

داستان

آبَا قَا خان بن هولاكو خان بن تُولُو خان بن چینگگیز خان

و آن بر سه قسم است

که ولادت مبارك او در بیست و هشتم آرام آئی یُونْد پیل بوده
موافق جمادی الاولی سنه اِخْدی و ثَلْثین و سِتْمِائِه هجری به مقام... ۵
و طالع همایون او اسط برج سنبله و روز آدینه پنجم شون آئی هُوکَاژ
پیل موافق سوم رمضان سنه ثَلَاث و سِتِّین و سِتْمِائِه هم به طالع
سنبله بر تخت پادشاهی نشست، و شب چهارشنبه بیست و یکم
ایکپندی آئی... پیل موافق بیستم ذی الحجه سنه ثَمَانِین و سِتْمِائِه
وفات یافت. مدت عمرش چهل و نه سال و هفت ماه، و مدت ۱۰
پادشاهی هفده سال و چهار ماه بود.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب گشته اند و
ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان. ۱۵

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث
زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و فتحها که او را

دست داده، و مقدار مدّت پادشاهی او.

قسم سوم

در سیر پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او و حکمهای نیکو و بپایگها
و سخنهای نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در
۵ زمان او اتفاق افتاده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و
متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول از داستان آباقاخان

در تقریر نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیلِ خواتین و
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب
گشته‌اند و ذکر دامادانِ او و جدولِ شعبِ فرزندانِ او ۵

تقریرِ نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیلِ خواتین

آباقاخان فرزندِ مهترِ بهترِ هولاکُسخان است از پیسونچین
خاتون از قومِ سولُدوس در وجود آمده، و او را خواتین و قومای
بسیار بوده است، و اولجائی خاتون را بعد از وفاتِ هولاکُسخان
بستد، و توقتِی خاتون را که قومایِ هولاکُسخان بود با خود گرفت ۱۰
و به جایِ توفوز خاتون بوقتِ اغ بر سر نهاد و خاتون شد؛ و مقدم
بر همه دوزجی خاتون بود، و چون او نماند، توفدانِ خاتون را
بستد از قومِ تاتار و به جایِ او بنشاند؛ و چون او درگذشت
ایلتوزمیش خاتون دخترِ قتلغیتیمورگورگان خواهرِ طرقائی کورگان
از قومِ قنقراست بستد و به جایِ او بنشاند. ۱۵

بعد از آن پادشاه خاتون را بستد دخترِ سلطان قطب الدین محمد
خان کرمان، و به جایِ مادرِ خود پیسونچین خاتون بنشاند، و بعد

از آن مَرْتَنی خاتون را از قوم قُنْقِرَات بستد، و او خواهر موسی کُورْگَن بود پسر دختر چپَنگِگِزْخان، و مادر موسی قُوتنی خاتون بود، و عم زاده بودند. مَرْتَنی خاتون در چاغ آرغون خان نماند، و آرغون خان تودائی خاتون را که هم از قُنْقِرَات بود بَقْتاغ نهاد و به جای او بنشاند، و بعد از آن بُلغان خاتون بزرگ را که خویشاوند نُوَقائی یَزْغُوجی بود بستد؛ و چون او را بغایت دوست می داشت بالای مَرْتَنی و دَسِپَنَه فرود آورد؛ و چون ابا قاجان درگذشت، آرغون خان او را بستد، و چون او نماند، بُلغان خاتون را به جای او بنشاند، و خاتون دیگر دَسِپَنَه خاتون بود دختر / ملک [طَرابُزُون]؛ و از جمله قُمایان او یکی قَائِمِیش ایگَچِی بود، و یکی دیگر کُوکَتنی مادر طُغان چوقْ خاتون [امیر] نورو، دیگر بُولغاجین ایگَچِی، دیگر بُولجین ایگَچِی، [و] دیگر شِیرِپِن ایگَچِی که [بعد از آن] خاتون امیر فولاد شد. دیگر اَلتای ایگَچِی؛ و بسیاری دیگر بودند که اسامی ایشان معلوم نیست.

482/

۱۵ ذکر پسران و دختران و دامادان [آبا قاجان بن هولاکو خان]
 آبا قاجان را دو پسر بودند که هردو پادشاه شدند: آرغون خان، و مادر او قَائِمِیش خاتون بود، و بعد از برادر پدرش خان عهد شد؛ و گَیخا تو خان که بعد از او پادشاه شد، و مادرش نُوَقْدان [خاتون] بود، و شرح تفصیل فرزندان و نبیرگان هریک در داستان او ۲۰ علی حده خواهد آمد، اما دختران آبا قاجان هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: یُولُقْتُلُغ، مادر [این یُولُقْتُلُغ و نُوَقائی هر دو از آن] تودان خاتون بود و [این یُولُقْتُلُغ] را به ایلچیتائی قُوشچی دادند،

و بعد از او به ایلباشنیش و در کاو باری نماند.

دوم: تنائی، او را به امیر دولدائی ایدآچی داده بود.

سوم: ملکه، مادر او بلغان خاتون بود. او را به طوغان بوقا

پسر نوقائی یازغوچی داد از قوم بایاوت.

چهارم: طغانچوق، مادرش کوکتئی خاتون بود و او را به امیر ۵

نوروز پسر آرخون آقا دادند [از قوم اویرات.] و در سنه تسعین

و سیمانه نماند.

پنجم: ایلقتلغ، مادر او بولچین ایگاچی بود، او را به عربتائی

کورگان دادند، [از قوم هوشین.]

ششم: اولجیتائی، مادر او هم بولچین بود. [او را به پسر داود ۱۰

ملك گرجستان دادند.]

هفتم: نوچین، مادر او مرتئی خاتون بود. / 483

قسم دوم از داستان آباقاخان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در جال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و
حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و
فتحها که او را دست داده، و مقدار و مدت پادشاهی او ۵

مقدمه [در] جلوس او بر سریر خانی

چون هولاکوخان وفات یافت، چنانکه معهود ایشان است راهها
بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل
۱۰ نکند؛ و فی الحال ایلچی به خدمت آباقاخان فرستادند به جانب
خراسان. چه او پسر مهتر و ولی العهد بود، و آرغون آقا را نیز که
راه وزارت داشت و ملازمت آباقاخان می نمود طلب داشتند؛ و
آباقاخان در آن وقت به قشلاق مازندران بود و یشموت که حدود
در بند و آران به وی تعلق داشت، هشتم روز از وفات پدر برسد و
۱۵ مزاج امرا معلوم کرد، در صورت حال و وقت تأمل نمود، و چون
دانست که کاری میسر نخواهد شد، بعد از دو روز مقام باز
گردید.

و آباقاخان در... ماه از هُوکاز پیل موافق نوزدهم جمادی الاولی سنه ثلاث و سِتِّین و سِتِّمائه در چَنائو به اوردو نزول فرمود و به گاه وصول تمامت اقربا و امرا استقبال کردند؛ و چون ایلگائی نویان امیر اوردوها بود و در خدمت ایلخان مدتها طریق هواداری و خدمتگاری سپرده، آباقاخان را آش و شراب داد و در خلوت ۵ صورت احوال و وقت و کیفیت واقعه پدر با وی تقریر کرد؛ و بعد از اقامت مراسم عزای عموم خواتین و شهزادگان و دامادان و امرا مجتمع شدند و در باب جلوس او کِنَگَاج کردند؛ و در آن وقت امرای بزرگ قدیمی بسیار بودند امثال ایلگائی نویان و سُونجاق نویان و سُونتائی نویان و سَمَاعَر نویان و شِکُتُور نویان و اَرغُون آقا و ۱۰ دیگران که ذکر [هریک] ایشان به تطویل انجامد، و از آن جمله شِکُتُور نویان که ایلخان وصیت با وی کرده بود و پیلگها به وی سپرده بود، و سُونجاق آقا پیشتر از سایر امرا به ولی المهدی و قایم مقامی آباقاخان گواهی داد؛ و او ابا می نمود و به دیگر برادران حواله می کرد. برادران باتفاق زانو زدند که ما ۱۵ بندگان ایم و قایم مقام پدر ترا می دانیم.

آباقاخان گفت: آقای من قُوبِلای قان است، بی فرمان او چگونه توان نشست. شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو که آقای تمامت پسرانی و رسوم و یوسون [و] یاسای قدیم و حدیث نیکو می دانی، و هُولاگُوخان ترا در حال حیات ولی المهد کرده، چگونه دیگری ۲۰ نشنید؛ و تمامت بی نفاق اتفاق کردند، و روز آدینه پنجم شُون آئی هُوکاز پیل که سال گاو باشد موافق سوم رمضان سنه ثلاث و سِتِّین و سِتِّمائه به اختیار خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله به طالع سنبله در موضع چَنان ناوُر از حدود پَراهان آباقاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند، و تمامت مراسمی که در آن باب معهود است ۲۵

حکایت

ترتیب مصالح ممالك فرمودن اباقخان و ضبط

امور پادشاهی کردن

۵ اباقخان بعد از جلوس بر سریر خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامه های گرانمایه بر خواتین و شهزادگان و امرا بذل فرمود، چنانکه فواید آن به عموم لشکریان رسید؛ و بعد از اقامت مراسم طوبی و تهنیت جلوس روی به ضبط و ترتیب مهمات و مصالح اولوس و لشکر آورد، و هرچند والی تاج و تخت بود تا ۱۰ گاه وصول ایلیچیان از حضرت قوبیلای قآن و آوردن یرلینگ به نام او بر صندلی نشستی و حکم کردی. اول فرمود یاساقها که هولاگوخان فرموده و فرمانها که در هر باب [نافذ] گردانیده تمامت بر قرار ممضی و مجری باشد و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس؛ و اقویا بر ضعفا زور و زیادتى نکنند، و عموم ۱۵ طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد نگاه دارند.

و بعد از هفته ای شاه یرلینگ بتمامت ممالك روانه گردانیدند و مشتمل بر بشارت جلوس مبارک؛ و سلاطین و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که حاضر بودند با حصول مقصود بازگردانیدند. پیشتر برادر خود یشموت را با لشکری تمام به جانب دربند و ۲۰ شروان و موغان تا حدود آلتاغ فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه دارد؛ و برادر دیگر توبشپن را هم با لشکری تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنار آمویه گردانید؛ و طوغو بیتکیچی را پسر ایلگای نویان و توداؤن برادر سونجاق نویان که جد امیر

چوپان بود پدر ملك به روم فرستاد، و چون ایشان را واقعه افتاد، سَمَاعِرَ / و كَهْرُزْكَائِی را به جای ایشان فرستاد؛ و دُورْبَائِی نُویان را نامزد دیار بکسر و دیار ربیعہ فرمود که سرحدِ شام است؛ و گرجستان را به شِیرَامُون پسر چُورْمَاغُون سپرد؛ و اینچوها را به آلتَاچُواقا حواله فرمود؛ و ممالک بغداد و فارس به سُونْجَاقْ آقا داد؛ و اَرْغُونْ آقا را که مقاطع ممالک بود برقرار مقرر داشت.

و منصب وزارت بر قرار و قاعده سابق به صاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت؛ و دارالملک تبریز را مقرر سریر پادشاهی ساخت؛ [و یایلاق را الأطاق و سیاهکوه اختیار کرد، و قِشْلَاقْ را اَرْآن و بغداد و در بعضی اوقات چَغَانُوس]؛ و صاحب علاءالدین عطاالملک را در بغداد به نیابت امیر سُونْجَاقْ آقا نصب فرمود؛ و وزارت خراسان به خواجه عزالدین طاهر و بعد از او به پسرش خواجه وجیهالدین مفوض گردانید؛ و حکم مملکت فارس به اسم اولاد آتایک ابویکرمی بود، و مقاطع آن شمس الدین تازیکو؛ و کرمان به تَرْکَانْ خاتون سپرد؛ و تبریز به ملک صدرالدین؛ و ۱۵ دیاربکر به جلال الدین طریر و ملک رضی الدین بابا؛ و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم به خواجه بهاءالدین محمد پسر صاحب دیوان شمس الدین و قزوین و بعضی عراق به ملک افتخارالدین قزوینی؛ و دیار ربیعہ به ملک [مظفر] فخرالدین قَرَارْ سَلْآن؛ و مملکت نیمروز به ملک شمس الدین کُرت؛ و گرجستان به داود و ۲۰ پسرش صَادُون.

و قریب صد دانشمند [معتبر] که از تلامذه استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره مند گردانید. و آن سال قِشْلَامِیْشِی در حدود مازندران کرد، و بهارگاه سنه ثَلَاث و سِتِّیْن و سِتِّمِائِه به دارالملک تبریز مراجعت ۲۵

نمود؛ والسلام.

حکایت

مصاف دادن لشکر اباقاخان با نُوقائی و بِرْکائی و

شکسته شدن ایشان

۵ در اوایل عهد اباقاخان جماعت اضداد و حُساد قصد این بلاد می‌کردند و دیگر بار از طرف دربند نُوقائی به قصد قصاص خون تُوتار با لشکری تمام در حرکت آمد. قَرَاوُلان از وصول او اعلام کردند و شهباده یُشْمُوت در چهارم اَلْتِیْنْجِ آئِ هُوکَّارْ ییل موافق سوم شَوَّال سنه ثَلَاث وَ سِتِّیْنِ بر وفق فرمان به دفع نُوقائی برنشست ۱۰ و از آب کُرْ بگذشت؛ و نزدیک چَغَانْ مُورَانْ که [آن را] آقْشُو می‌گویند هردو لشکر را ملاقات افتاد و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ [در پیوستند]، و بسیاری از طرفها کشته شدند، و قُوتُوبُوقَا پدر طُغْاچَا آقا در آن جنگ بهادریها نمود تا به قتل آمد؛ و نُوقائی را نیز تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم شد و تا شروان ۱۵ برفتند؛ و اباقاخان از آب کُرْ بگذشت؛ و از آن جانب بِرْکائی با سیصد هزار سوار برسید.

اباقاخان با لشکر باز از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها ببریدند؛ و از جانبین بر هر دو طرف کُرْ یِرْگَه کشیدند، و دست تیر بر یکدیگر بگشادند؛ و بِرْکائی چهارده روز بر کنار آب مقام کرد، و چون گذشتن متعذّر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت، و صندوق او به سرای باثُو بردند و دفن کردند؛ و لشکرهای او پراکنده گشت، و در تاریخ سنه اَرْبَع وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِهْ اباقاخان فرمود تا از آن جانب

کُر از دالانْ ناؤور تا دشت کردمان متصل به رودخانه کُر سپیه بستند و خندقی ژرف فرو بردند، و جمعی از مُغول و مسلمان جهت محافظت آن بنشاندند و از طرفین کاروان در تردد آمدند.

و آباقاخان چون از کار در بند فسارغ دل شد، شهزاده مُنگگَه تیمور را با سَماعَر نوپان و اُولجائی خاتون آنجا رها کرد، و زمستان ۵ سنه خَمَسَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه عزم خراسان فرمود و در مازندران و گرگان قیشلامپشی کرد، والسلام.

حکایت

آمدن مسعودیک به بندگی آباقاخان و وصول قوئی خاتون

و اغزوقی هولاکو خان که آنجا مانده بودند / 1486

در زمستان مذکور مسعود یک وزیر [پسر] محمود یَکُواجْ به اسم رسالت از پیش قایدو و بَراق بیامد و رفع محاسبه اینچوهای ایشان می خواست؛ و چون به بندگی آباقاخان رسید، قَبای چینگگیز خان تَرُقَاق قَاوُلِ پوشیده بالای دست [جمله] امرا الا ایلانگائویان بنشست؛ و فرمان شد تا خواجه [سعید] شمس الدین عَککائی آن ۱۵ محاسبه را به یک هفته تمام کرده بسپرد؛ و چون به دل راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می نمود.

بعد از هفته ای [با] تشریف و سُیور غامپشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از یک روز خبر رسید که بر کنار جیحون لشکر یاغی پیدا شده. آباقاخان دانست که مسعودیک حیلت کرده ۲۰ بود و به جاسوسی بَراق [آمده]. برفور ایلچیان را بر عقب او فرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بود، در هر منزلی اولاً مرتب گردانیده. ایلچیان [تا] کنار جیحون برفتند.

وصول ایشان و عبور او برابر [افتاد] و بازآمدند؛ و اباقاخان عزم خراسان فرمود و تا سرخس برفت؛ و زمستان قشلاقمپشی در مازندران و آن حدود کرد؛ و خبر وصول [آغزوق] هولاگوخان برسید. استقبال ایشان کرد و در حدود کبودجامه قوتی خاتون با ۵ دو پسر تکشین و تگودار و پسران جوْمَقُور جُوشْکَاب و کپَنگَشُو و پسر طَرَقَائِ بَایْدُو، و ییسوئنجین خاتون مادر اباقاخان برسیدند. و حکایت ایشان چنان بوده که به وقت آنکه هولاگوخان متوجه ایران زمین گشت، آغزوق خود را در خدمت مُنْگَگَه قَاآن بگذاشت، و به وقت بُلْغَاقِ اَرِیغْ بُوکا جُومَقُور مصاحب او بود. بگاه آنکه از ۱۰ جنگ اَلغو شکسته شد و روی به بندگی قَاآن نهاد تا جُومَقُور به عذر بیماری و مداوات تغلف نمود و در آن حدود اقامت کرد. چون خبر به هولاگوخان رسید در سنه اِثْنَتَیْن وَ سِتِّیْن اَبَاتَائِ نُویان را به طلب جُومَقُور و آغزوق فرستاد. جُومَقُور چون بیمار بود در راه وفات یافت. اَبَاتَائِ نُویان ایشان [را] در حدود سمرقند بگذاشت و با ۱۵ بندگی هولاگوخان مراجعت نمود و حال عرضه داشت. او را در گناه آورد و هشتاد چوب زد و فرمود که در راه محافظت او نیکو ننموده‌ای، در اکل و شرب و مباشرت با خواتین افراط کرده؛ بر جمله در تاریخ مذکور هندویی ایشان را قَلَاوُوزِی کرد و به راهی نیکو بیرون آورده از آب آمویه بگذرانید، و نوزدهم جمادی‌الاولی ۲۰ سنه سِتّ وَ سِتِّیْن [وَ سِتِّمِائِه] در حدود کبودجامه به خدمت رُسَایید. او را نواخت فرمود و تَرخان کرد. و قوتی خان خبر واقعه هولاگوخان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان گریسته که دیده‌های او نابینا گشته. اباقاخان به وصول ایشان خوشدل و خرم شد و مقدم ایشان را عزیز داشت و ۲۵ به اموال و اسباب توانگر گردانید؛ و قومايي اَرِیْقَان نام [از]

اُورْدُوئی قُوْتی خاتون با خدمت هُولاگو خان آمده بود، و از غنائیم که حاصل می شد حصّه قُوْتی خاتون تسلیم وی می کردند، مبالغی از نفایس اموال جمع کرده بود. قُوْتی خاتون چون به اُورْدُو رسید، آن را به انواع خواسته آراسته یافت؛ و آباقاخان از ولایت دیار بکر و مِیافارقین و چند موضع دیگر به اسم توتلوق به ایشان داد و هر ۵ سال از آنجا قرب صد هزار دینار سرخ می رسید؛ و احیاناً به رسم تمهید با ایشان تکلفهای تمام کردی.

بر جمله بهارگاه از خراسان مراجعت نمود [و دیگر] زمستان در چغاتو قیشلامیشی کرد و تابستان به الّا تاغ رفت و با سیاه کوه گشت؛ و زمستان دیگر در اران بود، و تابستان که سنّه ثمان و ۱۰ سِتّین و سِتّمائنه بود به جنگ بَراق [برنشست].

حکایت

آمدن بَراق از ماوراءالنهر به خراسان و مصاف دادن او با لشکر آباقاخان و شکسته شدن او

و منهزم گشتن ۱۵

بَراق چون مبارکشاه را برانداخت و بر اُولوس چغتائی مبتولی گشت، طریقه تعدی و تطاول پیش گرفت؛ و قایدو او را از آن شیوه منع می کرد، [بدان سبب میان ایشان] مخالفت افتاد، و در آن وقت مغولتائی نامی شِحنه ترکستان بود از قبل قان. بَراق امیر بَکمیش را بفرستاد / تا به جای او بنشست. مغولتائی با حضرت ۲۰ قان رفت و حال عرضه داشت.

1487

قان امیری بزرگ قونچی نام با شش هزار سوار بفرستاد تا بَکمیش را هلاک کرده و به شِحنگی قیام نمود. بَراق امیری را با

سی هزار مرد به دفع او روانه کرد. قونچی چون دانست که مقاومت نتواند با ختای مراجعت نمود. لشکر بَراق ختن را غارت کردند. [بَراق] چون تمام متمکن گشت عزم قصد قایدو و مُنگگه تیمور کرد؛ و مسعود پیک احوال تعدی [او به] ایشان باز نمود و ایشان را بر جنگ او تعریض می کرد.

۵ عاقبة الامر هر دو لشکر را در کنار سیحون ملاقات افتاد؛ و بَراق کمین ساخته به حیلَت [لشکر] قایدو و قَبچاق را بشکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت؛ و چیره و دلیر گشت و [تکبر و] نخوت او زیادت گشت؛ و چون خبر انهمزام قایدو و قَبچاق به مُنگگه تیمور رسید، خشم گرفت و عم خود، برکآچار را، با پنجاه هزار سوار به مدد قایدو فرستاد؛ و او نیز لشکرهای پراکنده را جمع کرد و با بَراق مصاف دادند و او را بشکستند و با لشکر منهزم گردانیدند؛ و بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. بَراق منکوب با بلاد ماوراءالنهر آمد. باز ۱۵ متفرقان [لشکر] را جمع گردانید و با امرا کنگاچ کرد که با وجود این جماعت که قاصد مانند ملک بر ما قرار نگیرد و مصلحت وقت در آنست که این ولایات معمور را به تاراج خراب گردانیم، و ابتدا به سمرقند کنیم. امرا [را] آن سخن بغایت خوش آمد.

قایدو و قَبچاق و برکآچار چون از آن حال آگاه شدند کنگاچ کردند تا بر عقب او بروند و او را از آن حدود بگریزانند. قایدو گفت: چون او بر این معنی اطلاع یابد خرابی بیشتر و بیشتر کند. اگر ایلچی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نماییم لایق تر باشد. قَبچاق گفت: میان من و او قواعد دوستی مؤکد بود. اگر اجازت بود بروم و به سخنان چرب و شیرین او را بفریم. ۲۵ چون فصاحت و بلاغت قَبچاق را می دانستند او را با دوستان سوار

گزیده بر صوب سمرقند روانه گردانیدند. در سغد نزول کرد و سواری به اعلام وصول خویش نزد بَراق فرستاد و دم صلح و یگانگی زد.

چون پیغام به بَراق رسید ساعتی تفکر کرد و با امرا گفت معلوم نمی‌شود که در زیر این صلح چه جنگ است؟! و ایلچی را ۵ گفت قَبْچاق را پرسش برسان و بگوی هرچه زودتر بیاید و دیده ستم‌دیده را به نور حضور او روشن گردانیم؛ و فرمود تا بارگاه را به عظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و به‌آیین پادشاهان به تمکین بر تخت نشست؛ و چون قَبْچاق برسد، بَراق از تخت فرو آمد و او را به اعزاز و اکرام تلقی کرد و ۱۰ یکدیگر [را] معانقه کردند؛ و بَراق دست قَبْچاق را گرفته و او را به بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند.

بَراق او را گرم پرسید و گفت: از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود؟! قَبْچاق از راه مصالحه و یگانگی و خویشی سخن آغاز کرد. بَراق گفت: نیکو می‌گویی، مرا ۱۵ نیز گاه گاه [و جوب] مراعات این معانی در خاطر می‌آید و از احوال خود شرمسار می‌شوم، چه ما تمامت عم‌زادگان همدیگر ایم، پدران نیکوی ما جهان را به شمشیر بگرفتند و به ما میراث گذاشتند. این زمان چرا به موافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این بُولغاق و فتنه در میان ما چرا باشد؟! دیگر شهزادگان از اقارب ما شهرهای معظم و علفخوارهای خرم دارند [مگر] من که همین مختصر اُولوس دارم، و قایم و مُنْگْگَه تِیمور جهت این [مملکت] بر قصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان گرد جهان می‌دانند.

قَبْچاق بر وی آفرین کرد و گفت: سخنهاي پست‌دیده فرمودی ۲۵

لیکن چنان اولی است که [از] گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورپلتائی ساخته سینه از کینه دیرینه پاک گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم، و با یکدیگر عهد [و پیمان] کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم و یکدیگر [را] معاونت نماییم. بَرّاق چون از تکاپوی بسیار مضطرب و مضطرب حال بود به صلح رضا داد؛ و بعد از هفته‌ای قُبچاق به اجازت مراجعت نمود؛ و قایدو و بَرکاکچار را نیز مصالحت با بَرّاق موافق آمد؛ و قُبچاق را تحسین کردند؛ و بهارگاه سنه سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه تمامت [آن] شهزادگان به مرغزار / تَلّاس و کنجک جمع شدند و بعد از یک هفته طوئی، هشتم روز به کَنگَچ و قورپلتائی مشغول شدند.

488/

پیشتر قایدو گفت جد نیکوی ما چینگگیزخان به رای و تدبیر و زخم شمشیر و تیر جهان را بگرفت و جهت اوروغ خویش مرتب و مهیا گردانید و بگذاشت. اکنون اگر به سوی پدر نگریم همه خویش یکدیگر ایم، و دیگر شهزادگان از آقا و اپنی ما هستند و ۱۵ میان ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان [ما] باشد.

بَرّاق گفت: حال بر این منوال است لیکن من نیز ثمره آن شجره‌ام، مرا نیز یورتی و معیشتی معین باید که باشد. چغتائی و اوگتائی پسران چینگگیزخان بودند؛ از اوگتائی قان قایدو یادگار ماند، و از چغتائی من، و از جُوچی که برادر بزرگتر ایشان بود بَرکاکچار و مُنگکّه تیمور، و از تُولوئی که برادر کپین بود قوبیلای قان؛ و او این زمان طرف شرق و مملکت ختائی و ختن گرفته است که طول و عرض آن ممالک خدای بزرگ داند؛ و طرف مغرب از کنار آب آمویه تا منتهای شام و مصر اباقا، و برادران او به حکم ۲۵ اپنچوویی پدر گرفته‌اند، و میان [این] هر دو اولوس ولایت

ترکستان و قِیچاق باشی است، و در حوزة تصرّف شما است، مع هذا باتفاق به قصد من برخاسته‌اید. چندانکه تأمل می‌کنم خود را مرتکب جریمتی نمی‌دانم.

ایشان گفتند حق به جانب تو است و قرار چنان است که بعد الیوم گذشته را یاد نکنیم و یوزتهای یایلاق و قشلاق [براستی] ۵ بخش کنیم و در کوهها و صحراها مقیم شویم، چه این ولایت بغایت خراب است و نامزروع؛ و بر آن مقرر گردانیدند که دو ثلث از ماوراءالنهر براق را باشد و ثلثی قساید و منگگه تیمور بدانند؛ [و] آن را به منگگه تیمور نموده به کنگاچ او تمام کردند؛ و ختم کنگاچ ایشان بر آن بود که بهارگاه براق از آب آمویه بگذرد و ۱۰ لشکری به ایران زمین [کشد] و بعضی از ممالک اباقاخان بگیرد تا علفخوار و ملک و مال بر لشکر او فراخ شود.

براق گفت: اگر دل شما با این سخن راست است بر این عهد و پیمان کنیم؛ و به رسم و آیین خویش زر خوردند و شرط کردند که من بعد در کوه و صحرا مقام سازند و پیرامن شهرها نگردند، ۱۵ و چهارپای را در کشت نکنند. و از رعایا مطالبات ناموجه ننمایند. بر آن قرار ترغامیشی کرده هرکس با یوزت خویش رفتند؛ براق مدتی به عهد وفا نمود، و مسعودیک را بر وفق اشارت شهزادگان با سر ولایت فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع را به حال عمارت و زراعت باز آورد و رعایای متفرق را جمع ۲۰ گردانید؛ و کار ولایات ماوراءالنهر به حسن کفایت او روی به آبادانی نهاد و با قرار اصل رفت.

و براق دیگر بار دست تعدی و تجاوز دراز کرد و مردم را به انواع مطالبات و مصادرات مخاطب گردانید، و جمله چهارپایان ماوراءالنهر براند و اسباب و اموال مردم به ستم بستد تا عزم ۲۵

ایران کند. مسعودیک گفت: اقدام بر این کار پسندیده نیست چه اگر آن ولایت مسخر نگردد مراجعت با این دیار صورت نیندد. بَرّاق ترك آن اندیشه کرد.

و اباقخان در سنه ست و سیّین و ستمائه در ممالك ایران به
 ۵ نشر عدل و انصاف مشغول بود؛ و شهزاده تگودار اُغول پسر
 موچی پیه بن چغتای با يك تومن لشکر ملازم بود و اباقخان او را
 عزیز و مکرم داشت. و بَرّاق طایفه ایلچیان را به بندگی اباقخان
 فرستاده بود و بر دست ایشان به تگودار اُغول نیز بیلگی فرستاده
 از آن جمله تیری که نولان آن را طوغانه گویند؛ و چون بدو
 ۱۰ دادند اشارتی عظیم باریک کردند، در این تیر چیزی تعبیه کرده.
 در خلوت آن را بشکافت و در آن میانه مکتوبی یافت مشتمل بر
 آنکه تگودار اقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده‌ام و قصد ولایت
 اباقا دارم. توقع چنان است که چون او به قصد دفع ما بر نشیند با
 او بهم نیایی و چنان سازی که او را مجال مقابله و مواجهه ما
 ۱۵ نباشد، تا به هر طریق که میسر گردد ملک او را بگیریم.

تگودار چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت اجازت خواست
 تا به گرجستان به خانه خود رود. اجازت یافته آنجا رفت و با
 امرای خویش [آن] راز در میان نهاد؛ و روز به روز ایلچیان از
 جانب خراسان [می] رسیدند و از حال بَرّاق اعلام می‌داد، و اباقا
 ۲۰ خان در امور معظم که به لشکر [و] اُلوس تعلق داشتی تگودار
 اُغول را جهت کنگاچ / طلب داشتی. در آن قضیه چند نوبت به
 489/ استحضار او ایلچی فرستاد، هر نوبت به عذری تمسک نمود و با
 امرا گفت: عزم دارم که به راه دربند به بَرّاق پیوندم و بر فور
 متوجه آن صوب گشت. شپرامون نوین که در آن حدود بود با لشکر
 ۲۵ خود بر عقب او روانه شد و اِلیناق را در مقدمه بفرستاد؛ و اَبَتای

نویان با لشکری دیگر بر عقب ایشان برفت.

- هر دو لشکر [را] بر بالای پشته‌ای اتفاق ملاقات افتاد. تِگودار جنگ ناکرده منہزم شد و روی به دریند نهاد. راه گرفته بودند، متعیر گشت. عنان با کوهپای گرجستان تافت و در بیشه‌ای رفت و در آنجا سرگردان شد؛ و امرای گُرَج پیرامن بیشه فرو گرفتند، ۵ و ملک داود به وی پیغام فرستاد که از این بیشه راه بیرون نیست، بازگردد و خود را پریشان مدار. به سخن او از آن بیشه بیرون آمد. شیرامون با لشکری به وی رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد. عاقبة الامر در رمضان سنه ثمان [و] سیّتن و سیّمائنه تِگودار را مضطر گردانیدند و در ربیع الاول [سال] مذکور ۱۰ با زن و فرزند به بندگی آباقاخان رسید.

- پادشاه از کمال مرحمت خون او را ببخشید و شش امیر را که محرم اسرار او بودند به یاسا رسانید؛ و لشکر او را به صده و ده قسمت کرده و پنجاه نفر مغول را به رسم توکیل بر وی گماشت، و به دریای کبودان گویند محبوس شد؛ و بعد از يك سال چون بَرّاق ۱۵ بشکست خلاص یافت؛ و در اوردو تردد کردی تا وفات یافت. و بَرّاق پیش تَبشپین اُغول پیغام فرستاد از سر تکبر و تهور که از جانبین قواعد خویشی ممّهد است و مرغزار بادغیس علف‌خوار پدر و اجداد ما بوده تا در غزنین و کنار آب سند، می‌پساید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند. تَبشپین جواب ۲۰ داد که این ولایات به آقای من آباقاخان تعلق دارد که خان ایران زمین است و به من ارزانی داشته. بَرّاق آقا باید که سخن پریشان ناسامان نگوید و جای خود نگاه دارد؛ و ایلچی به خدمت آباقاخان فرستاد و از آن حال اعلام داد.

- آباقاخان در جواب فرمود که این ملک از پدر نیکو به من میراث ۲۵

رسیده و اینچوئی ما است و امروز به شمشیر داریم؛ اگر بَرّاق قصد ما کند ما نیز دفع او را مستعد باشیم، و اگر راه موافقت و مصالحت سپرد ما نیز طریقه اتحاد خویشاوندانه مسلوك داریم. بَرّاق چون آن پیغامها بشنید برآشت و فرمود تا لشکرها جمع شدند و به ۵ استعدادی تمام متوجه خراسان گشت، و به وقت عزیمت عبور از جیحون پیش قایدو ایلچی فرستاد و به موجب عهد سابق از وی مدد خواست.

قایدو بعد از کنگاچ با امرا قَبچاق اُغول بن قَدّان بن اُوگتای و چَبات اُغول پسر هُوَقو بن گُیوک خان بن اُوگتای هر دو را با لشکر ۱۰ های خاصه ایشان [فرستاد] و با ایشان گفت که چون بَرّاق از آب بگذرد هرآینه تَبشین اُغول به مصاف او مبادرت نماید، در آن حال شما بهانه جویید و مراجعت نمایید، چه اباقاخان عمّا قریب با لشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان نباشد دفع بَرّاق [را] بیاید. ایشان چون پیش بَرّاق رسیدند در خلوت کنگاچها کردند، و ۱۵ ملك شمس الدین کُرت به ایشان پیوست، و آنچه ایشان اندیشیده بودند یکی را ده در دل ایشان نشاند؛ و بَرّاق فرمود تا چهارپایان دیگر ولایات [که] به قوبیلای قازان و اباقاخان [تعلق می داشت تمامت] برانند تا غایت که گاو ان جفت را نیز رها نکردند؛ و بر آمویه جسر بستند، و پسر خود بیگتُمور را با ده هزار [سوار] در ۲۰ کَش و نَخشب به جای خود بگذاشت و از آب بگذشت. چون به مَرُوجُوق رسید، در شهر سنه ثَمَان وَ سِتِّین وَ سِتْمِائِه شهزاده تَبشین مترصد وصول او بود. با امرای خود به اتفاق اَرغون آقا روی به جنگ بَرّاق آوردند؛ و امیری هزار بود شِچِکُتو نام از اوجاُور به قَبچاق تعلق می داشت. چون شنید که قَبچاق برگشت و ۲۵ به بَرّاق پیوست و گفت هُوچاُور من از آن قَبچاق است، و او را

- نزد او بردند و به رسم تِگشِمپِشی اسبان گزیده تازی را در کشید.
 بر جمله تَبَشِینْ اُغول به مازندران رفت و به اعلام و وصول بَرّاق
 ایلچیان را به حضرت اَباقا خان فرستاد؛ و اَرغون آقا به ترتیب
 لشکر مشغول شد و انتظار وصول رایات اَباقا خان می کردند؛ و از
 آن جانب قَبچاق شِچکُتو را فرمود تا به اسبی چند بَرّاق را تِگشِمپِشی
 کرد. / 490 دیگر روز در اُوردوئی بَرّاق امیر جَلایر تائی با قَبچاق گفت /
 که بَرّاق با چندین هزار لشکر آمده تا برای [تو] شمشیر زند.
 قَبچاق گفت: سخن به ادب گوی چه افتاده است؟ گفت: هر چند
 شِچکُتو به تو تعلق دارد ولیکن چرا از چندین گاه باز پیش تو نیامد؟
 امروز به دولت بَرّاق آمده و اسبان نیکو که لایق بَرّاق بودند تو
 ۱۰ سندی، و بدانچه لایق تو است فرموده ای تا بَرّاق را تِگشِمپِشی
 کنند. قَبچاق گفت تو کیستی که به میان ما آقا و اپنی در آیی؟
 جَلایر تائی گفت: بنده تو نیستم که مرا گویی که تو کیستی، من
 بنده شاه بَرّاقم.
- قَبچاق گفت قَرّاجو با اُوروغ چینگگیز خان کی مجال جواب و
 ۱۵ سؤال داشته که تو سگ مرا جواب ناموَدب می گویی؟ او گفت: اگر
 سگم از آن بَرّاقم نه از آن تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود
 باش. قَبچاق را غیرت کرد و گفت: مرا جواب گستاخ می گویی
 میانست را به دو نیم زنم، بَرّاق آقا مرا از برای تو چه خواهد گفت؟
 جَلایر تائی دست به کارد برد و گفت: اگر مرا به شمشیر زنی به
 ۲۰ کارد شکمت را پاره کنم. قَبچاق بغایت برنجید، و بَرّاق هیچ نگفت.
 او دانست که جانب جَلایر تائی می خواهد. از سر خشم و غیرت تمام
 بیرون آمد، و از زیر پل مَرّوچوق که اُوردوئی بَرّاق بود تا یُورْت
 قَبچاق قرب مه فرسنگ بودی؛ قَبچاق با خانه رفت و آن ماجری را
 با امرای خود بگفت، و جمله متغیر شدند و شبانه با جمعی مَقربان
 ۲۵

به اسم شکار برنشست و به اندیشه آنکه چون پرود بَرّاق قصد
اَغْزُوقِ او نکند، خانه را هم آنجا بگذاشت و با دو هزار سوار
روانه شد. خاتون [او] بای نام هم در شب مرد پیش بَرّاق فرستاد
که قَبْچاق جهت رنجش از جَلایر تائی با لشکرهای خود برفت و معلوم
۵ نه تا به کدام جانب متوجه گشته.

بَرّاق از آن حال پریشان گشت و اهل اُورْدُویِ او مضطرب و
اندیشناک شدند مبادا که بر ایشان شبیخون کند. بَرّاق فرمود تا
لشکرها جمع آمدند و بامداد از برادران خود مومن و یاسار و
آباجی بیتیکی را فرمود که به تعجیل تمام بر عقب او بروند و چون
۱۰ دریا بند اگر به نصیحت و دلخوشی بازگردد فبها، والا او را به هر
بهبانه به دست می‌دارند تا جَلایر تائی [که] با سه هزار سوار متعاقب
خواهد آمد برسد و او را به قهر بازگرداند. ایشان هر سه روانه
شدند، و جَلایر تائی بر عقب با سه هزار سوار، چنانکه میان ایشان
زیادت از فرسنگی نبود.

۱۵ قَبْچاق آن شب ده فرسنگ رانده بود و بامداد فرو آمده و اسبان
به علف رها کرده، و چون آتش خورده برنشسته و نگران لشکر
بَرّاق [می] بوده و گفته اگر بتعجیل رویم اسپان فرو مانند، به
آهستگی به تائی باید رفت. دوم روز بنزدیکی مرو ایشان نزدیک
رسیده‌اند و کس فرستاده‌اند که ما از پیش بَرّاق آقا می‌رسیم؛
۲۰ لحظه‌ای توقف کند تا سخن او برسانیم، بعد از آن او داند. پیغام
[باز] فرستاد که با بَرّاق آقا و با شما مرا هیچ دلمانگی نیست،
سخن قَرّاجو را تحمّل نتوانستم، همچنانکه آمدم با لشکر خود باز
گشته پیش قایدو آقا می‌روم، شما زحمت مکشید [و] بازگردید که
من البته خواهم رفت.

در آن حال مومن و یاسار و آباجی در رسیده‌اند و یکدیگر را در

کنار گرفتند و گریستند و گفته‌اند که بَرّاق آقا ما را فرستاده که قَائِدُو ترا و جَبّات را جهت مساعدت من فرستاده بی آنکه سخنی که موجب آزار خاطر [باشد] از من شنیدی، با جَلّایِ رَتائی سخنی می‌گفتی و از سر خشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی. من بر آن بودم که دیگر روز [او را] مالش دهم، شنیدم که دلمان‌دگی کرده ۵ رفته‌ای، می‌باید که بازگردی تا چنانکه دلخواه تو باشد از جَلّایِ رَتائی بازخواست کنم.

قَبْچاق گفته که بچه نیستم تا مرا به سخن رنگین فریبند، من به حکم یَزْلِیع قَائِدُو آمده بودم چون شما مرا نخواستید با خانه می‌روم، و اُوزْدُو و متعلّقان را آنجا گذاشته‌ام. ایشان را به سلامت ۱۰ بر عقب من بفرستید، و اگر نه اُوزْدُوها و متعلّقان شما را به عوض بگیرم.

ایشان چون دانستند که باز نخواهد گشت، گفته‌اند که چون می‌روی پاره‌ای شراب داریم، ترا کاسه داشته بازگردیم. قَبْچاق گفت شراب به وقتِ خوشدلی خوردن، همانا بر عقب شما لشکر ۱۵ می‌آید می‌خواهید که مرا به شراب مشغول گردانید تا لشکر برسد؛ اولی آنکه بازگردید و الا شما را با خود ببرم، و اگر تمامت لشکر بَرّاق بر عقب من بیاید مرا باز نتوانند گردانید. چون تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که نباید که لشکر پیدا نشود و او ما را دستگیر کند. بر همان سخن ختم کرده باز گشتند؛ و قَبْچاق به ۲۰ تعجیل تمام رانده به چُولِ آمویه درآمد. نمازِ شام را جَلّایِ رَتائی به مومن و یاسار رسید، و احوال تقریر کردند.

جَلّایِ رَتائی / خواست تا بر عقب برود، ایشان گفتند قَبْچاق به چُولِ درآمد باشد، و اگر به وی نیز رسی کاری نتوانی کرد. او به جهت ناموس بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند. چون ۲۵

به کنار چُول رسیدند او رفته بود. و لشکر ایشان استعداد نداشتند، باتفاق بازگشتند و با پیش بَرّاق آمدند و صورتِ حال تقریر کردند. بَرّاق متعلّقان او را به سلامت روانه گردانید. قَبچاق چون شنید به کسان ایشان تعلّق نساخت. لیکن فرزندان مسعودیک را ۵ بگرفت و تعرّض و زحمات رسانید؛ و به اعلام مراجعت خویش پیش اباقاخان پیغام فرستاد.

و بعد [از آن] میان اباقاخان و قایدو قواعد دوستی ممهّد بود، و یکدیگر [را] اوَرَتاق گفتندی. و چون قَبچاق به حدود بخارا رسید. بَیگَتَمُور اُغول پسر بَرّاق از کُش و نَخَسَب [به وی] ۱۰ پیغام فرستاد که می‌خواهم چشم را به لقای تو روشن کنم. قَبچاق التفات نکرد و بگذشت. چون پیش قایدو رسید خرم شد و او را بنواخت.

و بَرّاق بعد از رفتن قَبچاق چَبّات را نگاه می‌داشت. او منتظر فرصت می‌بود تا بَرّاق به جانب هرات روانه شد، او نیز با لشکر ۱۵ خود بگریخت. بعد از دو روز بَرّاق خبر یافت و با امرا کِنگَاق کرد. گفتند ما به جنگ به‌خراسان آمده‌ایم و هنوز با خصم مقابل نشده. اگر بر عقب او برویم و اگر لشکر فرستیم بازنگردد و هرآینه به‌جنگ بایستد، و از طرفین لشکرها کشته شود و ما را با قایدو دلمان‌دگی در میان آید؛ قَبچاق و چَبّات به دلِ خود رفتند. ۲۰ ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان با ما فرستادی تا به گاه جنگ خصم مددکنند، هنوز با خصم نارسیده یَرلِیغِ ترا دگرگون کرد [ند] و به دل خود بازگشتند.

قایدو ایشان را بازخواست فرماید. بر این موجب ایلچیان را روانه گردانیدند؛ و چَبّات چون به‌حدود بخارا رسید بر کنار آب ۲۵ حرام‌کان چند روزی مقام کرد. امرای بخارا با تَارِیک آقا پیش

- بِیْکَتِمُورُ اُغُول رفتند و او را از وصول چَبّات اعلام دادند. بِیْکَتِمُور با تَازِیْکِ اَقَا [گفت] که تو با پانصد سوار نامدار دفع او نتوانستی. تَازِیْکِ گفت: چَبّات اوزوغ است و من قَرَاچُو، چگونِه با او مصاف دادمی؟! بِیْکَتِمُور برنشست. ناگاه بر [سَب] چَبّات راند. او با ده نفر بگریخت و پول حرام کان خراب کرد، و باقی لشکر او به قتل ۵ آمدند و لشکر بِیْکَتِمُور تا سی فرسنگ بر عقب او بسررفتند. ترسیدند. و بِرَاق گریختن قَبِیْچاق و چَبّات را به فال نداشت، اما مرغزارها را با لشکر قسمت کرد و فرمود تا اسبان را برنشینند [و آسوده دارند] تا فربه شوند؛ و لشکریان به طُوی و عشرت مشغول گردند [تا قوّت گیرند] و آمدش به گاو و دراز گوش کنند. ۱۰
- بِیْسُور را بادغیس هرات را علفخوار داد، و مَرّغاول را که پشت و پناه آن لشکر بود با لشکری بسر راه نیشابور و طوس بنشانند، چه او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته، تا در عزم عراق مَقْدَم او باشد؛ و خود به طالقان مقام کرد.
- دوشنبه بیست و ششم رمضان سنّه ثَمَان وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه لشکر ۱۵ بِرَاق در نیشابور افتادند و قتل و نهب کردند و روز دیگر بررفتند؛ و بِرَاق امیری را به قتل و تاراج هرات نامزد گردانید. قُتْلَغَتِیْمُور گفت این [معنی] از صواب دور است، چه ملک شمس الدین کُرَت که حاکم آنجا است [بدین سبب] عاصی شود، و به شکایت او بزرگان ایران زمین از ما نفور گردند. پیشتر من بروم و او را ۲۰ بیارم. بِرَاق پسندیده داشت و او را با پانصد سوار به طلب او فرستاد. چون به هرات رسید ملک شمس الدین بیاری به استقبال بیرون آمد با تَزْغُو و پیشکش.
- قُتْلَغَتِیْمُور به قلعه حَیْسَار پیش ملک شمس الدین کُرَت رفت و پیغام بِرَاق بگزارد که ما آمَدیم و خراسان را بگرفتیم و عزم عراق ۲۵

و آذربایجان و بغداد داریم، اگر به خدمت قیام نمایی هر آینه منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت ممالك خراسان به تو ارزانی داریم. ملك گفت: سَمْعاً و طاعة، و بعد از دو روز در صحبت قَتْلَغَتِيْمُور روانه شد و پیش بَرّاق آمد. لشکری را [دید] سینه به کینه آکنده و همه سخن ایشان از باب تهور و صلابت، و مشغوف بر قتل و غارت و قصد تبریز و بغداد؛ از مهابت ایشان متدهش گشت.

براق او را به انواع سُورُغامِپِشی مخصوص فرمود و گفت: ممالك خراسان به تو تُوَسامِپِشی کردم و آنچه بعد ازین مستخلص گردانم همچنان به تو مَفْوُض باشد. و برفور از وی پرسید که در خراسان مردم متمول کدام اند تا اسامی ایشان در دفتر ثبت کنند. ۱۰ ملك شمس الدین [كُوت] بنایت گریز و زیرک [بود]. آن اندیشه را [موجب] زوال دولت بَرّاق دانست، / برجمله جمعی مغلان را 492/ با وی تُوکُر کرد و فرمود که از توانگران هرات مال و سلاح و چهارپای بستان. ملك به اجازت انصراف نمود. اهل شهر استقبال ۱۵ کردند. او فرموده بَرّاق تقریر کرد. تمامت از جان و خان و مان ناامید شدند.

در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که اباقاخان با سپاهی بیکران می رسد. ملك با قلمه رفت و فارغ البال منتظر وصول لشکر اباقاخان می بود؛ و از این [جانب] اباقاخان با تمامت ۲۰ برادران غیر تَبَشپین و با امرا و ارکان دولت و لشکری بی اندازه به جانب عراق و خراسان توجه فرمود. روز یکشنبه چهارم رمضان سنه ثَمَان و سِتِّین و سِتِّمِائَه از قونندیل میانه از حدود آذربایجان روان شد، و در آن هنگام کشتها خوشه برآورده بود. از کمال عدل و معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده يك خوشه را تعرض نرساند. چون به شروپاز که آن را قُونقُورُاولانگُک می گویند رسید، ایلچی

تَكَاچَك نام که از حضرت قُوبیلای قان پیش آباقاخان می‌آید و بَرّاق او را گرفته بود و موقوف می‌داشت، فرصت جسته ده اسبه گریخته بود و آمده، به بندگی پیوست و احوال بَرّاق کماهی عرضه داشت و تقریر کرد که همواره به شراب و عشرت مشغول‌اند و اسپان ایشان قَدّاق شده و از حادثه تِگودار اُغول آگاه نیست؟

آباقاخان در رفتن مسارعت نمود. چون از ری بگذشت، شهزاده تُوْشپین و آرغون‌آقا به استقبال آمدند و در قوش به بندگی رسیدند، و سلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان، آباقاخان جمله را بنواخت و به سُوْرغامپشی مخصوص فرمود، و شهزاده آرغون‌خان هم آنجا به دستبوس رسید و نوازشها یافت، و از آنجا به مرغزار ۱۰ رادکان رفتند و در آن یوْرْت لشکر را درم و دینار بسیار داد، و امرا را تشریف فرمود و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و از آنجا به باخَرز رفت و قَبِرْتُو بَهادر را به خبرگیر فرستاد. نزدیک نتوانست رفت و باز آمد. دیگر بار تُوْپچاق بَهادر و نیگبای بَهادر را با صد سوار از منزل فاریاب بفرستاد. خود را به ایشان نمودند. ۱۵ ایشان راه بگرفتند تا مراجعت نتوانند. خود را بر ایشان زدند و بسیاری را بکشتند و به سلامت بازآمدند؛ و بر احوالی که [بر آن] اطلاع یافته بودند عرضه داشتند.

آباقاخان به تدبیر مصالح لشکر که در شأن او آیتی بود اشتغال فرمود. یُشموت اُغول را به میسره فرستاد و آبتای تویان را در قُول ۲۰ بداشت و شهزاده تُوْشپین را به جانب پل جُجُجران که یوْرْت مَرغاول بود روانه گردانید. چون آنجا رسید بر قَراول مَرغاول زد و بعضی را بکشت و بنه [او را] غارت کرد. مَرغاول پیش بَرّاق برفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. بَرّاق گفت اگر تُوْشپین و آرغون‌آقا باز به جنگ آمده‌اند همان‌اند که [یک] نوبت ایشان را ۲۵

آزمودیم؛ و اگر آباقا است طریق دیگر است، تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم.

آباقاخان روی به مشاهد و مزار اولیا نهاد و به تضرع و نیاز از حضرت باری یاری می‌خواست؛ و چون به بادغیس رسید ایلچی ۵ زیرک فصیح پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم و تحمل رنج و مشقت سفر از شما تخفیف کردیم، بحقیقت بدان که ملک عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی! [عاقل] احتراز و اجتناب از کاری که عاقبت [آن] وخیم باشد واجب و لازم داند؛ ۱۰ و حال آنست که تو،

شعر

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی!
مع‌هذا اگر خواهی که منازعت و مکاوت از میان ما زایل شود
یکی از سه کار اختیار کن، اول: صلح، تا غزنین و کرمان بنیان
۱۵ تا کنار آب سند به تو دهم؛ دوم: آنکه یا به سعادت [با] دیار و
بلاد خویش مراجعت نمایی و اندیشه محال را به خاطر راه مده،
سوم آنکه رزم را ساخته باش،

شعر

تا گوهر شمشیر که پالاید خون
۲۰ یا آتش اقبال که بالا گیرد
براق، زمانی متفکر شد. آنگاه با امرای خود گفت،

شعر/

به تهدید پیشم نهاده سه راه
نصیحت نگر می‌کند کینه‌خواه
۲۵ از این سه راه اختیار شما کدام است؟ بیسور که به‌رای و تدبیر

مقدم امرا بود گفت مصلحت صلح است، چه قَبَاح و جَبَات برگشتند و اسپان قُذاق اند و جمام و از آن ایشان یاراق. به جانب غزنین رویم، يك دو سال آنجا مقام کنیم چه از ترك جنگ هیچ [ننگ] به ما باز نگردد که أَبَاقَاخان پادشاهی بزرگ است و صلح با او افتخار ما باشد، و از وی بسیار چیز دیگر التماس توان نمود. ۵ [که] همه میذول دارد.

مَرَّغَاوُل از آن سخن در خشم شد و گفت: در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد. أَبَاقَاخان کجا است؟! با لشکر بهم به جانب مصر و شام رفته، تَبْشِینْ اُغُول و اَزْغُونْ آقا این تلبیس ساخته اند و آوازه و وصول او در افواه انداخته؛ و جَلَايِرْ تَائِ گفت ما به جنگ آمده ایم، اگر صلح خواستی کرد در ماوراءالنهر اولی بود.

بَرّاق را سخن مَرَّغَاوُل و جَلَايِرْ تَائِ موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کرد [ند]؛ و منجمی جلال نام مصاحب او بود از وی استکشاف اختیار وقت نمود. تقریر کرد که اگر يك ماهی توقف نمایی ترا بهتر افتد. بَرّاق را سخن توقف موافق نیامد، و جَلَايِرْ تَائِ از خشم بر خود بجوشید و گفت: سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصاً که در وقتی که خصم قوی حال نزدیک رسیده باشد. مَرَّغَاوُل نیز همین معنی گفت و بر آن ختم کردند که جنگ کنند، و پیشتر جاسوسان را فرستند تا باز دانند که أَبَاقَاخان بحقیقت آمده است یا نه. و از طرف ما در بادغیس هرات علفخوار بر چهارپایان تنگ شد؛ و أَبَاقَاخان با امرا گفت: بَرّاق به فتح عراق گرم درآمد [و] در مقابله و محاربه زود سرد شد؛ نه سر صلح دارد و نه روی جنگ.

أَبَاقَاخان فرموده بود تا هرات [را] غارت کنند؛ باز بر ایشان ۲۵

رحم کرد و گناهشان ببخشید؛ و هرویای دست به دعا برداشتند و ظفر و نصرت او را از حق تعالی می‌خواستند. و امیر تُوغُوز را نامزد فرمود تا جنگ کاهسی نیکو اختیار کند. تُوغُوز صحرائی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است که مُغولان آن را قَرَاوُ می‌گویند و در آنجا سه جاسوس یافت. ۵ ایشان را گرفته به حضرتِ اباقاخان آورد. فرمان شد تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت: هر حال که هست من برآستی تقریر کنم. بَرّاق از وصول اباقاخان [هیچ] بَخیر ندارد. امرای [او] در گمان اند. بعضی می‌گویند ۱۰ تَبَشین و اَرغُون اقا لشکر [ی] گرد کرده اند و آوازه انداخته که اباقاخان رسیده، ما را فرستاده تا تحقیق حال کنیم و با ایشان باز نماییم.

اباقاخان چون بر حال ایشان مطلع [شد] فکری فرمود بغایت باریک و عاقلانه؛ تدبیری کرد از سراپرده بیرون رفت. مُغولی ۱۵ عظیم جلد و فصیح را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا به شیوهٔ ایلچیان مستمجل در بارگاه آید و آن سخنها را باز راند؛ و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت نشست و با امرا به عشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب گذشت و پادشاه و امرا در سخن بَرّاق بودند، ناگاه آن مُغول که با او مواضعه کرده بود ۲۰ سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت: مدت سه ماه [شد] تا پادشاه از اُورْدوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته‌اند، از دربند قَبچاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اُورْدوها و خانه‌های امرا را غارت کرد؛ و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند؛ و از دربند تا ۲۵ ارمن و دیارِ بکر بیکبارگی لشکر بیگانه دارد. اگر در مراجعت

مسارعت نمایی اوردوها و اولوس و رعیت درنیایی.

امرا چون سخن آن مغول شنیدند سراسر سراسیمه و پریشان گشتند و به احوال خانه و فرزندان دل‌نگران شدند. آباقاخان فرمود نیکوکاری کردیم شهر هرات را از یاغی نگاه می‌داریم، و ولایت و رعیت و اوردوها و متعلقان را در دست یاغی گذاشته‌ایم. ۵ تدبیر آنست که [هم] امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را دریابیم؛ و چون از کار / ایشان فارغ شویم باز به دفع بَراق متوجه این طرف گردیم؛ و درحال کوزگه بزدند و کُوچ کردند به راه مازندران به عزم آنکه به ده روز به حدود تبریز رسند. تمامت آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان بگذاشتند؛ و بر سر ۱۰ جمع فرمود امیری را تا آن سه جاسوس را بکشد، و پنهان گفتند تا دو را بکشد و یکی را رها کند. بر آن موجب به تقدیم رسانیدند؛ و از آنجا کُوچ کرده دیگر روز به دشت جینه که جهت جنگگاه اختیار کرده بودند فرو آمدند؛ و به شهر هرات ایلچی فرستاد پیش قاضی شمس‌الدین بیاری که حکم یرلینگ بر آن جملت است ۱۵ که فردا به استقبال بَراق بیرون نیایند و دروازه نگشایند تا ما را ایلی و یکدلی شما معلوم و محقق گردد.

و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و برنشست و راه گریز گرفت، و از خوشدلی که بود در پوست نمی‌گنجید و خرامان به بارگاه بَراق در رفت و او را از حال ۲۰ آباقاخان آگاه کرد و بشارت داد؛ و گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر به مسخرگی به عبارتی مضحك ایراد کرد و گفت: این زمان در آن دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و کمر نیست.

مصراع

این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب
و از جاسوس ترتیب و آهبت و شجاعت و شوکت امرا و لشکر
پرسید. جواب داد که سلاح و چهارپای بسیار دارند لیکن در امرا
۵ زیادت شجاعت نیست. بَرّاق عظیم مستبشر و مستظهر گشت، و
مَرغَاوُل و جَلَاوِرَتَائِی به تهنیت مبادرت نمودند؛ و شاه و سپاه
بشارت فتح و ظفر به یکدیگر می دادند؛ و علی الصباح بیکبار سوار
شدند به مهابت و صلابتی که کوه و هامون از حرکت ایشان
می لرزید.

۱۰ چون بنزدیک شهر هرات رسیدند، امیر مسعودیک با تنی چند
معدود پیشتر براند، دروازه را بسته یافت. والی شهر قاضی
شمس الدین بیاری را طلب داشت. حاضر شد و از بام بارو امیر
را خدمت کرد. امیر پرسید که موجب بستن دروازه ها چیست؟
قاضی گفت: أَبَاقَاخان به وقت مرور شهر را بسپرد و فرمود که
۱۵ دروازه را به یَاغیان باز مکنید، و بر این حال بندگان را سوگند
داد، و مخدوم را معلوم است که نقض عهد مذموم باشد [و] حاث
در دنیا و در عَقَبِی مؤاخذ و ملوم. مسعودیک گفت: مصلحت شما
در آنست که در شهر بگشایید و به نُزُلِی ماحضر این لشکر را
بگذرانید و حال عجز و ضعف خود به محلّ عرض رسانید، الا از
۲۰ عاقبت این گستاخی می ترسم. نباید که از این لشکر کینه ور
چشم زخمی به شما رسد؛ و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا
نمودند و مسعودیک بازگردید و بَرّاق را از عصیان اهل هرات
آگاه کرد.

بَرّاق عظیم در خشم رفت، لیکن از فرط شادی به گریختن لشکر
۲۵ بدان التفات نکرد. چون از آبِ هرات بگذشتند، همه صحرا پر از

خیمه و خرگاه دیدند. بغایت خوشدل شدند و جمله را تساراج دادند؛ و در جانب جنوب هرات فرود آمدند و آن روز به سور و سرور بگذرانیدند. دیگر روز بامداد برنشستند، چون دو فرسنگ برانندند، صحرائی بی‌پایان یافتند که چون دریایی بی‌پایان از لشکر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی بَرّاق به اندوه مبدل شد ۵ و بر کنار هر یوه‌رود بر لب قَرّاسو فرو آمد و نزدیک پل لشکرگاه ساختند.

آباقاخان بعد از نزول بَرّاق امرا را حاضر گردانیده گفت: به رای و تدبیر بَرّاق را به دام آوردم. این زمان می‌باید که شما از بهر جان خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ رعایت حقوق ۱۰ نعمت قدیم آبا و اجداد ما یکدل و هم‌پشت روی به کارزار آورید و تفکر و تردّد را از خاطر دور دارید و غایت مجهود به بذل رسانید، چه به نام و ناموس در جنگ مردن به از عار و شمات دشمن. امید به خدای بزرگ چنان دارم که چون باتفاق روی به جنگ بَرّاق آوریم، او را مغدول و مقهور گردانیم و مظفر و ۱۵ منصور مراجعت نماییم. چون پادشاه سخن تمام کرد/ بیکبارگی آواز برآوردند،

[شعر]

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم

به فرمان و رایت سر افکنده‌ایم ۲۰
و تمامت باتفاق بی‌نفاق برنشستند و روی به کارزار آوردند؛
و آباقاخان دست راست لشکر به [تَبَشِین] اُغُول [سپرد] با
سَاغَار و هِنْدُو نیوان؛ و دست چپ به یُشْمُوت و سُویتائی و اَرْغُون
آقا و شِپْکُتُور نیوان و بُورُلْتائی و عبدالله آقا و لشکر کرمان و یزد
با سلطان حجاج و آتایک یوسف‌شاه تبع لشکر اَرْغُون آقا بودند؛ و ۲۵

در قلب که آن را قَوْل گویند آبائای نوپان و جمعی امرا را بداشت.
 بَرّاقِ جهانجوی چون چنان دید بغایت منفعل گشت و گفت:
 ظَنّ ما خطا بود و پندار باطل امرا او را دلخوشی می دادند. مَرْغَاوُل
 گفت: بنده این سپاه را به يك حمله تارومار گرداند؛ و جَلایرَتائی
 ۵ گفت: من این لشکر را به يك صده توت و مورت کنم و قلب [و]
 جناحین برهم شکنم.

شعر

من امروز کاری کنم بی گمان

که بر نامداران سر آید زمان
 ۱۰ از دولت تو لشکر فایندو و مُنْگَکَه تِیمُور بگریختند، این لشکر
 از ایشان قوی تر نیستند، لیکن فساد آنست که اسبان ایشان یَرّاق اند
 و از آن ما قُوداق، و راه آب [بر] ما گرفته اند. مَرْغَاوُل گفت: من
 پیشتر آبها را مستخلص گردانم. از جانبین لشکر را یاسامپشی
 کردند و صفها برکشیدند. مرغاول از چپ و راست می دوانید و
 ۱۵ کَرّی و فَرّی می کرد. ناگاه حکم اندازی تیری چرخ بر سینه پر کینه
 او زد،

[شعر]

چو پیکان ببوسید انگشتِ او

گذر کرد بر مهره پشتِ او

۲۰ فَلَک گفت رحمت بر آن دست باد

دو صد آفرین بر چنان شست باد
 بَرّاق و لشکر از کشته شدن مَرْغَاوُل سرگشته و دل شکسته
 گشتند. جَلایرَتائی خدمت کرد و گفت: خود را بر این لشکر خواهم
 زد و ایشان را هزیمت کرد، و با سواران خویش عنان ریز کرده
 ۲۵ بر دست چپ زد؛ و آزْغُون آقا و شِیکْتُور نوپان و یوسف آطای و

عبدالله آقا را بزد و بسیاری [از] لشکریان ایشان بکشت و
 بینداخت، و باقی به هزیمت شدند؛ و جَلایَر تائی بر عقب ایشان
 برفت تا پوشنگ هرات قرب چهار فرسنگ؛ چون خواست که
 بازگردد لشکر خود را یاسامیشی نتوانست کرد، چه هزاره‌ها و
 صدها متفرق شده بودند؛ و از این جانب در قَوْلِ آبَاتائی نویان ۵
 ایستاده بود و دست راست همچنان بر قرار ایستاده.

چون میسره برفت، آباقا خان یُشموت را فرمود که تا [با]
 جانب چپ رفت و دیگر بار لشکر بر قاعده راست و مرتب شد؛ و
 جَلایَر تائی بترسید و بگریخت و بَرِاق مایوس گشت. آباقا خان
 بُولَاتِمُور را بر عقب جَلایَر تائی بفرستاد تا هر کرا یافت به قتل ۱۰
 آورد و بانگ بر لشکر زد و فرمود که روز نام و ننگ است. لشکر
 باتفاق بیکبار حمله کردند و دست به تیغ و سنان بردند و از چپ
 و راست می‌زدند و می‌انداخت، و سِنِتائی نویان که نود ساله بود
 پیاده شد و میان هر دو لشکر بر صندلی نشست و با امرا و
 لشکریان گفت: ما نعمت آباقا خان از بهر چنین روز خورده‌ایم و ۱۵
 از مردن چاره نیست. اگر سِنِتائی را بکشند پیری نود ساله را کشته
 باشند. اگر شما مرا بگذارید، زنان و بچه‌گان شما از دست آباقا خان
 و اُورُوغ چینگگیز خان [جان] کجا برند؟! باری مردانه بکوشید و
 دل را با خدا راست دارید تا [ما] را ظفر و نصرت دهد.

برجمله حمله بردند و جنگ سخت می‌کردند تا در سوّم حمله ۲۰
 بَرِاق [را] بشکستند، و پیاده ماند و فغان می‌داشت و نُوگُران را
 می‌خواند، و ایشان هیچ‌کدام از لشکریان به سخن او التفات
 نمی‌کردند. عاقبة الامر سالی نام از کِزِیَکتانان او را شناخته و فرو
 آمده / و بَرِاق را بر اسب خود نشاند، و از وی تیر خواسته، ۱۹۹
 چند تیر از ترکش [بر] کشیده و پیش او انداخته و روان شده. ۲۵

دیگر روز با لشکر خود رسیده: آنچه زنده بیرون آمده بودند پیاده و برهنه نزد او جمع شدند؛ و از آقا و اپنی او آنچه خلاص یافتند از آب گذشته بودند و مقام نکرد [ه]؛ [و لشکر] اباقاخان از چپ و راست می‌تاختند و هر کس را که می‌یافتند می‌کشتند و ۵ می‌گرفتند، و هُلُقُون برادرزاده ایلگائی نُو یان با دو هزار سوار [در] آمد و ایل شد؛ و اگر نه تِهَوْر و دلاوری جَلایر تائی بود [ی] هیچ آفریده از بَر اَقیان جان نبردی، چه او هزیمتیان را گرد کرده در ریگ آمویه می‌راند، و چون [لشکر] نزدیک می‌رسید به جنگ می‌ایستاد و تثبّت می‌نمود تا هزیمتیان پیشی می‌گرفتند و باز ۱۰ روانه می‌شد؛ و [به] این [ناموس] جمعی را از تیغ خلاص داده بیرون برد.

در آن راه کوشکی خراب بود، کوبه سواران پناه با آنجا بردند و جمعی از لشکریان ما بر ایشان تیرباران کردند و فایده نداد. ناگاه رایت اباقاخان رسید و فرمود تا پیرامون آن کوشک هیزم ۱۵ بی‌اندازه بنهادند و آتش در آن زدند تا جمله بسوختند؛ و بعد از آن اباقاخان مظلّم و منصور مراجعت نمود و ممالک خراسان و مازندران را تا کنار آب به برادر خویش بُشپِن اُغول سپرد و اهل هزاره را بنواخت، و از امرا که گریخته بودند بازخواست فرمود، و اِلپَناق در آن جنگ بَهادرپها نموده بود بدان سبب معتبر و ۲۰ مشهور گشت؛ و آن جنگ در غَرّه ذی‌الحجّه سنّه ثَمَان [و] سِتّین وَ سِتّیائَه هجری اتفاق افتاد؛ و السّلام. /

حکایت

حال بَرّاق بعد از آن که منزه شده از آب بگذشت و تفرّق

اتباع و لشکر او و عاقبت کار وی

بَرّاق چون منزه از آب بگذشت، متعجب و مدّهوش ماند و

با جماعت، آقا و اینی عتاب آغاز کرد و تدبیر تادیب و تعزیر

[ایشان] می‌انديشید. در اثنای آن حال به علت افلاج ستلا گشت

چنانکه سوار نمی‌توانست شد. آقا و اینی و امرا که از او خائف

بودند هر يك به بهانه‌ای از او دور می‌شدند و با خانه‌های خود

می‌رفتند، از آن جمله احمد اُغول پسر بُورِ بن جَعْتائی مخالفت

کرده با لشکر خویش به جانب [بیش] بالیغ روانه شد. ۱۰

بَرّاق برنجید و بگفت: من در حقّ این طایفه چه بد کرده‌ام؟!

ایشان مدّتی در سایه دولت من چَرغامبشی کرده مال فراوان

اندوختند، و به اتفاق آقا و اینی و امرا کِنَگَاج کرده از آب گذشتیم

و همواره می‌گفتند که چنین و چنان کوچ دهیم. روز مضاف سخن

خود را خلاف کردند و بگریختند، و مرا پیاده در میان یاغی ۱۵

بگذاشتند، و امروز که ما را عارضه روی نموده [از من]

برمی‌گردند. اگر من از رنجوری صحت یابم، ایشان کجا توانند

رفت؟!

خاتون بَرّاق نوگّا خاتون چون آن سخن شنید. با بَرّاق گفت که

چون تو بیماری من با لشکر برنشینم و احمد را گرفته باز آرم. ۲۰

بَرّاق را از آن سخن غیرت آمد. امرا را حاضر گردانید و بعد از

کِنَگَاج ناؤلدار نام [را] از امرای هزار فرمود تا [به] مَنگَلا بر

عقب احمد روانه شود؛ و خویشان در عقب بر محفّه نشسته [با

لشکر بسیار] آهسته می‌رفت. بعد از دو منزل شنید که نِیگَبی پسر

ساربان بن جَعْتائی به جانب خُجند رفته. او از آنجا نالِیْقَوُاْغول که ۲۵

۳۱۸۱
۵
فلج

پسر قَدَاقی بن بُورِی بن مُوَأْتُوگَنان بن چَغَتائی بود با لشکری بر عقب
 نِیگَبئی بفرستاد، و چون به نزدیکی چاچ رسید، [برادر خود]
 یاسارْ اُغول را به رسالت پیش قایدو فرستاد و گفت که به وقت
 توجّه به جانب خراسان و عراق به کِنگاچ قایدو اَقا روانه شدم با
 ۵ لشکری بزرگ، و به کنار جُوقُجُوران با تَبَشین مصاف دادیم و ما
 غالب آمدیم.

قَبْچاق [به اندک] مایه مقاتلی که در حالت شراب خوردن
 [او را] با جَلایر تائی در میان آمد دلمانگی کرد و پیش از آنکه
 سخن [ایشان] بپرسم اُورْدو و خانه را بگذاشت و بازگردید؛ و
 ۱۰ مومن و باسار و آباچی را به استمالت از عقب او بفرستادم، و او
 را چندانکه نصیحت کردند و گفتند به حکم یرلیغ قایدو اَنده آمده
 و به خصم نزدیک رسیده نشاید بازگردی. آن سخن را نشنید و
 مراجعت ننمود. بدان سبب لشکریهای ما دل شکسته شد.

چون به جانب هرات روانه شدیم، چَبات نیز بی موجبی بازگردید
 ۱۵ و بر عقب او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت
 نشنود و به جنگ انجامد. اسباب خللها به کار ما راه یافت و من
 لشکر کشیده به حدود هرات رفتم. و از آن طرف آباقا با لشکری
 بسیار برسد، و با آنکه لشکر ما از رفتن قَبْچاق و چَبات شکسته دل
 بودند بضرورت مصاف می بایست داد. چون مقابل شدیم جَلایر تائی
 ۲۰ دست چپ ایشان را بزد و هزیمت کرد، و در میانه جنگ به مَرغَاوُل
 تیر رسید و کشته شد و لشکر بکلی منهزم شدند، و من از اسب
 بیفتادم و تمامت لشکر بر من گذر می کردند. از امرا و کِزیکَتانان
 که ایشان را می شناختم و فریاد می کردم بَر اَقم، پادشاه شما،
 مرا اسب دهید! هیچ آفریده در چنان وقتی [به من] التفات نمی کرد
 ۲۵ و می گذشتند. عاقبه الامر یکی از قَرَاوُنه سالی نام مرا شناخته

- اسب فرو آمد و ما را بر نشانند و از من تیر خواست. تیری چند به وی دادم و به هزار جهد و سعی خود را از میان یاغی بیرون آوردم. روز دیگر به لشکری پیاده و مجروح رسیدیم. جمله پیش من جمع شدند. یکی را از ایشان به بشارت صحت و سلامت خویش نزد نُوگّا خاتون فرستادم که با لشکرهای پیاده و خسته می‌رسیم، ۵ باید که هزیمت نکنید و [بر مقام] باشید تا رسیدن ما، و هر کس [از] آقا و اینی که رسیده باشد تا وصول ما مقام [کند]. او با جماعتی که در اَغْرُوق / بودند شادمانی کردند و هم آنجا توقف نموده از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه داشت بر دست ایوَاغْلانان پیش‌باز فرستاد؛ و بغیر از جَلّایِر تائی با امرای هزار ۱۰ که پیشتر رفته بود هیچ آفریده به استقبال من نیامد؛ و از آقا و اینی هر کدام که آنجا رسیدند توقف ناکرده از آب گذشته بودند. چون من پیش نُوگّاخاتون رسیدم و احوال آقا و اینی و لشکر شنیدم، از سرِ خشم گفتم که چون به ایشان رسم عذر هر یک دانم که چگونه باید خواست؛ و بعد از آنکه از آب بگذشتم و به اَغْرُوق ۱۵ رسیدم، جماعت آقا و اینی گروه گروه می‌آمدند. هنوز ایشان و مرا تمام جمع نشده، مرا اِفلاج پیدا شد؛ و در آن حال احمد اُغول مخالفت کرده متوجه بیش‌بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، نأؤلدار را با یک‌هزار سوار بر پی او بفرستادم و خود در محفه نشسته آهسته بر عقب می‌روم تا او را بازگردانم. در اثنای ۲۰ آن حال خبر رسید که نیگبئی اُغول با اَغْرُوق و لشکر خود به‌جانب خُجند روانه شده. نالپقو اُغول را با لشکری بر پی او فرستادم. چون به حدود چاچ رسیدم برادر باساز را به‌اعلام این احوال به جانب آندّه روانه داشتم تا آندا مرا به لشکر مدد دهد تا این جماعت که با من مخالفت کرده‌اند بگیرم و لشکرهای ایشان را بازگردانم. ۲۵

چون باسار پیش قایدو رسید و ادای رسالت کرد، قایدو گفت: به وقت آنکه قَبْچاق به دلمانگی بازگشت چنان معلوم شد که چون ترا با مومن و آباچی به طلب او فرستاد تا به دلخوشی او را بازگردانید، لشکری بر عقب شما روانه کرد تا اگر بازنگردد او را گرفته بازگردانند. همچنین است یا نه؟ باسار گفت: هیچ لشکر نبود. قایدو چون از ایلچیان بَراق و اغزوق قَبْچاق آن معنی محقق [و] معلوم کرده بود که جَلایر تائی را با لشکر بر عقب ایشان فرستاده بود، با باسار گفت از دل ناراست شما آقا و اینی [و] لشکر روی می گردانند و امروز که ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آن را جواب دروغ می گویی، کسی با شما چگونه راستی کند؟!

باسار بغایت شرمنده و اندیشناك گشت؛ و بعد از آن قایدو گفت بَراق آندَه به مردی خود مغرور شده بود و گفته که با شهزاده تَبشپَن مقابل شدم او را بشکستم. بدان سبب قَبْچاق به دلمانگی بازگشت، او را بگیرند و بیارند و من ملك خراسان را بگیرم تا آوازه رود که بَراق با لشکر خود به مردی خراسان را بگرفت؛ به جهت آنکه اندرون شما بد و ناراست بود خدای جاوید آباقا را دولت و نصرت داد تا شما را بشکست و با زاری و خواری از خراسان بیرون کرد؛ و چون بدین ملك رسیدید در میان آقا و اینی خود فتنه و بُولفاق پیدا کردید تا غایت که رنجور خفته در محفه، گفته که به لشکر می روم، و نمی داند که به وقتی که دست و پای او درست بود و لشکر مرتب با وی چه کار توانست کرد تا اکنون با عدم صحت و لشکر تواند؟!

بَراق اندا در محفه بیمار خفته ملك خواهد گرفت، و تو دروغ بافته او را راست خواهی کرد؛ و فرمود تا باسار را نگاه دارند، و

امرا و وزرای خود حاضر گردانید، کِنَکَاچُ کرد که چندین سال [است] تا بَرَأَقُ ولایت‌های ما را می‌خورد و در آن وقت که به‌جنگت ما [آمد] بشکست، و قَبِیَاق به حیل و تخلیط ما را صلح داد و عهد و سوگند رفت که دیگر باره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم، و زر خوردیم به قرار آنکه او ولایت خود بداند و ۵ ما از آن خود؛ و ما ایلچیان را بفرستیم تا اموال ولایات ما بیارند. بعد از آن عهد و میثاق بکسرات ایلچیان را به طلب مال فرستادیم و ندادند و ایشان را زدند؛ و چون سوگند در میان بود صبر می‌کردم تا در این وقت که عازم خراسان شد و از من مدد خواست. به دل راست قَبِیَاق و چَبَات را با لشکری فرستادم، او را ۱۰ عزّت نداشت تا به‌سخن جَلَاوَرِ تَای قَرَاچُو رنجیده بازگشت و گریخته بیامد. بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. میسر نشد، و چَبَات هم به‌دلماندگی بازگردیده، از خوف‌پسر او اینجا آمد؛ و اکنون دیگر باره در محفّه لشکر کشیده و با آقا و اپنی آغاز فتنه و آشوب کرده، برادر خود باسار را به‌حیلت اینجا فرستاده و مدد خواسته. ۱۵ اگر او را به لشکر مدد دهیم ولایت‌های ما زیر دست و پای اسبان/خراب شود؛ و اگر مدد نفرستیم باز از ما منهزم شود و خود را با این لشکر اندک که دارد با پیش‌بالیغ اندازد و با قآن یکی شود و دیگر بار فتنه پیش گیرد و به قصد ما برخیزد. مصلحت در آن می‌بینم که باسار برادر او را اینجا نگاه داریم و من به‌تفس ۲۰ خود با دو تومان لشکر برنشیم و پیغام فرستم که به مدد بَرَأَق آندا می‌آیم. اگر تا رسیدن ما ایشان مصاف داده باشند و هرآینه شکست بر طرفی افتاده باشد، اگر جانب بَرَأَق شکسته بود، جانب خصمان او گیریم تا کار بَرَأَق یکسو کنند و ایشان را منقاد خود گردانیم و نگذاریم که از این مملکت بیرون روند؛ و اگر او ایشان ۲۵

را شکسته باشد، ضرورت لشکریهای ایشان پیش او آمده باشند چون آنجا رسیدیم بَراق را بازگردانیم و طریقی سازیم که به احسن الوجه او را از میان برداریم و دیگری را به جای او بنشانیم، و لشکریهای او را مطیع خود گردانیم تا این فتنه و بُولغاق فرو نشیند.

۵ امرا و وزرا گفتند که رای صواب اینست.

بعد از آن قایدو با دو تومان برنشست و پیغام فرستاد که چندین هزار لشکر جهت مدد فرستادیم؛ و عزیمت خویش پنهان داشت؛ تا رسیدن قایدو به بَراق ناولدار به احمد اغول رسیده بود و هر چند ایلچی فرستاده که تو شهزاده ای و من قراچو، و بَراق مرا فرستاده تا ترا به خوشدلی بازگردانم، و اگر باز نگردی جنگت کنم؛ صواب آنست که بازگردی. احمد بغایت مست بوده، و هر چند اباقان [به نصیحت] گفته اند که لشکریهای بسیار رسید، باز می باید گردید تا او نیز لشکر بازگرداند، تا آنگاه تو هشیار شده باشی کنگاچ کنیم، التفات ننموده و نشنیده، و بر ناولدار حمله می برد؛ و ناولدار پشت می داده و می گفت: اوروغ است، با وی چگونه جنگ کنیم؟! و چون ناولدار خود را می گریزانید احمد باز می گردید؛ و باز ناولدار با لشکر بر عقب می رفت.

احمد نگاه کرد و دید که ناولدار دیگر بار نزدیک رسید. در خیال مستی تصور کرد که نوکرانش او را بگیرند و او را به دست ۲۰ ناولدار دهند، اسبی چند گزیده برگرفت و [با] خاصگیان از لشکر جدا شد و بیراه می گریخت. ناولدار آگاه شد و بر عقب او می دوانید و تیر می انداخت. ناگاه یکی بر پشت احمد آمد و از سینه بگذشت و بر فور جان بداد.

لشکر چون چنان دید [ند] تمامت اهل و مطیع شدند، و ناولدار ۲۵ به اعلام آن حال ایلچی پیش بَراق فرستاد؛ و از آن طرف نالپقو

اُغول که بر عقب نِیگبئی اُغول [می رفت]، پیغام به وی می فرستاد
مقام کن تا ما برسیم و با یکدیگر برویم. نِیگبئی اُغول سخن او
راست پنداشت و توقف نمود.

ثَالِثُو عَلِی الصَّبَاح بِر سر او دوانید و لشکرش از بیرون
تیر باران کرد؛ و نِیگبئی را تیر رسید و هلاک شد، و اُوزدوی او را ۵
غارت کردند و لشکرهاى او بازگردانیدند؛ و خبر رسید که احمد
اُغول بر دست نَاوُلْدَار کشته شد. ثَالِثُو چون خویش احمد بود
گریخته به جانب بَیْش بَالِیغ رفت؛ تا وصول این خبرها به بَرّاق و
پیوستن لشکرهاى نِیگبئی و احمد به وی، قَائِدُو نزدیک رسیده بود
و پیغام داده که با چندین لشکر آمدم، کجا می باید رفت؟ ۱۰

بَرّاق جواب فرستاد قَائِدُو آندا چرا چندین راه رنجه شد، کار
احمد و نِیگبئی تمام کرده باز می گردم، چه رنجورم. قَائِدُو آندا نیز
بازگردد تا بعد از صحت به یکدیگر رسیم. قَائِدُو چون آن سخن
شنید با امرای خود گفت که حال بَرّاق به نزع رسید، هنوز حیل
رها نمی کند. می خواهد ما را [نادیده] به حیل بیرون رود؛ و ۱۵
همان شب تمامت لشکرها را برنشانند و بر لشکرگاه بَرّاق محیط
شد و فرو آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت وقت را بیندیشند؛
و آن خبر به بَرّاق رسید، و از بیم آن حال هم در شب نماند.

قَائِدُو بامداد ایلچی فرستاد تا اُوزگجوت خواهد. از اُوزدوی
بَرّاق آواز زاری و نوحه شنیدند و کز پکتانان موی باز کرده دیدند. ۲۰
دانستند که بَرّاق نمانده. بازگردیدند و قَائِدُو را اعلام کردند، و
تا رسیدن ایشان مبارکشاه و چوبائی و قَبّان از واقعه بَرّاق و
رسیدن قَائِدُو خبر شده آمده اند و تَجَشْمِشِی کرده و آتش می خوردند.
ایشان برسیدند و بتحقیق خبر آوردند. قَائِدُو آواز برکشیده

گریسته / و تمامت آقا و اپنی به موافقت گریسته اند؛ و قَائِدُو از ۲۵

خاصگیان خود [چند] کس را پیش نُوگاخاتون فرستاده و تعزیت داده و گفته که ما نیز اینجا به ماتم نشستیم. بعد از آن [قایدو] فرمود تا او را در کوهی بلند دفن کردند؛ و دیگر روز مبارکشاه و چوپائی و قَبَّان با تمام امرای هزاره و تومن پیامدند و قایدو را زانو زدند و گفتند:

بعد از امروز قایدو آقا ما است و به هر آنچه فرماید مطیع و منقاد باشیم؛ و بَرّاق در حال حیات بر ما و تمام آقا و اینی خود ظلمها کرده و مالهای موروث و مکتسب سته. اگر قایدو آقا ما را اسیرامیشی کند تا زنده باشیم به ارادت او کوچ دهیم و اگر نکند هم او داند، لیکن ما همه سرگشته و پریشان شویم. قایدو فرمود که اموال شما که گرفته آنچه بشناسید بازگردانند؛ و چون شما مرا خواهید من نیز آنچه از باب غم خواری باشد به جای آورم و مال و ولایت شما به شما دهم.

بعد از آن به گاه کوچ مبارکشاه [آنچه] از نقد و جنس در خزانه بَرّاق یافت تمام برداشت و دو دانه در قیمتی در گوش نُوگاخاتون بود به دست خود بیرون کرد و برگرفت؛ و تمام چهارپایان و اموال او بر یکدیگر قسمت کردند چنانکه از آن هیچ اثر نماند، والسلام.

حکایت

مراجعت اباقاخان از جنگ بَرّاق مظفر و منصور و رسیدن ایلچیان از بندگی قان با تشریف و یرلغ خان و جلوس او بر تخت نوبت دوم ۲۰

اباقاخان چون بَرّاق را بشکست و مملکت خراسان را از فساد

و فتنه بَرِاقیان پاک گردانید، به جانب عراق و آذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود؛ چنانکه در راه از چندان لشکر [و حشم] سر مویی زحمت به هیچ آفریده نرسید و غرة ربیع الاول سنه تسع و سِتِّین به شهر مراغه نزول کرد، و پنجشنبه بیستم آن ماه به چَغَاثُو به اُورْدُوهای خاتونان پیوست؛ و هم در آن تاریخ ایلچیان از بندگی قَاآن رسیدند و جهت اَبَاقاخان یرلیغ و تاج و تشریف [آورده] تا به جای پدر نیکوی خویش خان ایران زمین باشد و بر طریقه و رسوم آبا و اجداد رود.

روز چهارشنبه دهم ربیع الآخر سنه تسع و سِتِّین و سِتِّمائه موافق... آی مُورپن پیل در موضع چَغَاثُو دیگر [بار] بر وفق حکم یرلیغ قَاآن بر تخت پادشاهی نشست و چنانکه معهود است مراسم تهنیت و شادی به تقدیم رسانیدند؛ و هم در آن روزها از جانب مُنْگَکَه تیْمور ایلچیان رسیدند به تهنیت [فتح] بَرِاق با انواع تحف و هدایا از باز و سِنْگَقُور و شاهین. آباقاخان فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشته روانه داشتند و در صحبت ایشان بیلگهای پادشاهانه فرستاد؛ و در بیست و سوم صفر سنه تسع و سِتِّین و سِتِّمائه در حدود چَغَاثُو شکار می کرد، اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده شد و شریانی گشاده گشت و خون بند نمی گرفت.

قورچان آقا پدر توقتیمور ایداجی کمان برداشت و چاشنی داده ۲۰ زه را بر زخم گاه می زد تا متورم شد و خون بسته گشت. آباقاخان او را بنواخت، و تُکچاک را که در آن [دو سه] روز سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سُیورغامیشی فرمود و بزرگ و معتبر گردانید؛ و چون موضع زخم آماه کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب در زحمت می بود و اطلبای بزرگ [که] حاضر ۲۵

بودند، یارای شکافتن نداشتند و بی طاقت می‌شد.

خواجه جهان نصیرالدین طوسی طاب‌ثراه از جمله امرا متعدّد شد که او را از شکافتن آن هیچ آسیب نرسد؛ و ابوالعزّ جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاک کرد، و فی الحال درد ساکن گشت و ۵ به مدّت هفته‌ای از آن درد خلاص یافت، و خلائق شادمان شدند. و شنبه هشتم ذوالحجّه سنّه تِسْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه شهبازده یُشْمُوت وفات یافت؛ و بعد از او در چهارم صفر سنّه سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه بُشِیْنُ اُغُول درگذشت.

و در سلخ ربیع‌الآخر آن سال اهل گردکوه فرو آمدند و قلعه ۱۰ تسلیم کردند؛ و در جمادی‌الآخره سال مذکور پیسُونجین‌خاتون / 501/ مادر اباقاخان وفات یافت، و اُوزْدُویِ او را به پادشاه خاتون داد؛ و بعد از آن مدّتی مدید و ایّامی بعید اهالی ایران‌زمین از عدل و انصاف اباقاخان در کنف امن و امان بودند و بر ادای وظایف دعای دولت او مواظبت می‌نمودند، والسلام.

۲۱۴

حکایت

۱۵

آمدن آق‌بک نام به بندگی اباقاخان و لشکر ستدن تا بخارا

را خراب کند و مال آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز

و در سنّه اِحْدِیْ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه آق‌بک نام که مدّتی مستحفظ قلعه آمویه بود و طرف آب را نگاه داشتی از قبل بَرّاق، و مردم را ۲۰ از شرّ نفس او زحمتها رسیدی، به بندگی اباقاخان آمد به مقام کبتو، و عرضه داشت که لشکرهای بیگانه که از آن جانب آب‌اند از بخارا قوت می‌گیرند و عازم این دیار می‌شوند؛ صلاح در خرابی آنجا است.

آباقاخان پیسودَر اُغول را [که] بعد از تَبَشِین اُغول حاکم خراسان شده بود نامزد بخارا فرمود، و فرمود که اگر اهل آنجا به جلای وطن و آمدن به خراسان راضی باشند ایشان را تعرّض مِرسان، و آلا بخارا را تاراج کن و نِیگَبَی بَهاؤر و چاردو و الادو را با یك تُوْمان [لشکر] در صحبتِ او روانه داشت، و چون بدان ۵ حدود رسیدند کُش و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن قاصد بخارا شدند و در حوالی شهر فرو آمدند؛ و امیر مسعود یك به اُوزدوئی قایدو بود و صدر جهان در غیبت او مباشر اَشغال و اعمال بود. آنجا اَقِیک را خدمتگاری بخاری زاده [بود] زیرک نام پسر لاچین، بغایت فضول و فتان، او را با نُوگُر [ی] مُغول به رسالت ۱۰ به شهر فرستاد و پیغام داد که [فرمان] آباقاخان است که شهر را بگذرانند و با زن و فرزند و مال و چهارپای [بیرون آمده به ولایت خراسان در آیند. رنود و او باش به سخن صدر جهان التفات نکرده او را بکشتند؛ و نُوکار مُغول باز گردید؛ و اَقِیک را از قتل زیرک پسر لاچین خبر داد. ایشان در حال برنشستند و متوجّه شهر ۱۵ گشتند.

اهل بخارا دروازه ها را بر بستند و یك روز تمام جنگ کردند. شبانه صدر جهان اعیان شهر را حاضر گردانید و صواب چنان دید که صلح کنند؛ و اَقِیک پسر زن هِنْدُو بود و پسر زاده تاج الدین زیرک و یك دروازه به وی تعلق داشت، بامداد آن را ۲۰ بگشاد و لشکر در بخارا رفت در اِرام آئی دَاقِیقُوبیل موافق اوّل رجب سنّه اِحدی و سَبْعِین و سِتِّمِائِه هجری، و دست به قتل و نهب و سبی و اسر دراز کردند و جوی خون [در] شهر روان گردانید؛ و مدرسه مسعودیّک را که معظم ترین و معمور ترین مدارس آنجا بود آتش در زدند، و آن را با نفایس کتب بسوختند و یك هفته به قتل و ۲۵

غارِ اشتغال نمودند؛ و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند.

ناگاه سواری چند مُغول رسیدند و خبر آوردند که چوبائی و قَبَان پسران اَلْعُو بن بایدار بن جَعْتائی با ده هزار سوار می‌رسند. ۵ أَقَبِک و نِیْگَبی از آنجا کُؤچ کردند و با اموال بسیار و چهارپایان و بردگان و اسیران از آب حرامکان بگذشتند، و بامداد زود قَبَان و تُوْقو و نَقو از آن جانب به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا بر چنین کار اقدام نمودید؟ [امرا جواب دادند] که به فرمان آقای تو اباقاخان کرده‌ایم، و اینک یَرْلِیغ او. قَبَان چون صلاح ۱۰ ندید که بگذرد و بر ایشان زند، چه قریب پنج هزار سواره زیادت نداشت، از أَقَبِک و نِیْگَبی سُوقات خواست. نصیبی از آن اموال و غنایم بدو فرستادند. او نیز بازگشت و بقیه را به شمشیر تمامت بکشت، و قرب پنجاه هزار آدمی به قتل آمده بودند؛ و تا مدت سه سال برآمد از طرفین أَقَبِک و قَبَان و چوبائی قتل و غارت ۱۵ می‌کردند تا چنان شهری معظم و ولایات آن بکلی خراب شد، و مدت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود.

و أَقَبِک چون بدان غنایم متمول و مستظفر گشت خواست تا بگریزد و پیش قایندو رود. یکی از برادران او به خدمت شهزاده آرغون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستاد ۲۰ تا او را بند کرده بیاوردند، به حضرت اباقاخان فرستادند. سخن او پرسیدند و اقرار نمی‌کرد؛ و او را چوب زدند و معترف شد، 502/ و او را در مقام کُوکچه تَنگگیز به یاسا رسانیدند.

و هم در تاریخ سنه اِحْدَی وَ سَبْعِیْن وَ سِتِّمِائِه در زمستان به تبریز زلزله‌ای سخت حادث شد چنانکه سر منارها بیفتاد و بسیاری ۲۵ از خانه‌ها خراب شد؛ و در ذی‌الحجه آن سال ملک صدرالدین ری را

شہید کردند و چَنگَلَاؤُنْ بَخْشی را کہ عظیم مقبول پادشاہان [مغول]
 بود و هُوَلَاگُوخان و آباقاخان او را احترام تمام می کردند در
 نوزدهم ذی الحجہ مذکور وفات یافت؛ و در ذی الحجہ سنہ ثَلَاثَ وَ
 سَبْعِیْنَ وَ سِتِّمِائِہ امیر اَرْغُون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت
 و او را ہم آن جایگاه دفن کردند؛ و السَّلام.

۵

حکایت

آمدن بُنْدُقْدَارْ بہ جانب روم و توجہ آباقاخان بدان صوب
 و خشم فرمودن او با اهل روم و شہید شدن بعضی امرای
 روم و پروانہ و رفتن صاحب دیوان شمس الدین بدان طرف
 در سنہ اَرْبَعَ وَ سَبْعِیْنَ وَ سِتِّمِائِہ ضیاء الدین، پسر خطیر و پسر ۱۰
 [معین الدین سلیمان کاشی] پروانہ با صد کس از ولایت روم بہ
 جانب شام رفتند پیش رکن الدین بُنْدُقْدَارْ، و او را بر عزم روم
 تحریض کردند، و در سنہ خَمْسَ وَ سَبْعِیْنَ با لشکری تمام متوجہ
 دیار روم گشت و بہ راه اَبُلُستان بیرون آمدند؛ و از امرای مغول
 تُوْقُو پسر ایلگائی نویان و برادرش اُوْرَغْتُو و تُوْدَاؤُن بن سُوْدُون از ۱۵
 سَلْدُوس برادر سُوْنَجَاق نویان ہریک با تومانی لشکر در آن سرحد
 نشسته بودند.

روز آدینہ دہم ذی القعدہ سال مذکور موافق دوازدهم اَوْتُوتِجْ
 آی هُوکَاژ پیل لشکرها را ملاقات افتاد و مصاف دادند و سرمایہ
 عظیم بود. تُوْقُو و تُوْدَاؤُن با لشکر پیادہ شدند و جنگی سخت کردند. ۲۰
 بعد از پیشین لشکر مغول بشکست و اندکی خلاص یافتند، و
 بُنْدُقْدَارْ بہ قیصریہ آمد و یک ہفتہ آنجا بود، سکہ و خطبہ با نام
 خود کرد، و علوفہ بر ایشان تنگ شد؛ و معین الدین پروانہ بر

قَلْعَةُ تُوقَات بود، بُنْدُقْدَار به استحضار او رسول فرستاد. اجابت نمود. بُنْدُقْدَار بعضی نصاری و ارمنیان را به قتل آورد و مراجعت کرد، و در راه اسبان ایشان طَبَقَه درآوردند و بسیاری [از] آن لشکر پیاده ماندند؛ و بُوگَدای نام از نُوگُران تُوْدَاوُن بیامد و ۵ صورت آن حال عرضه داشت.

آبَاقَاخان بغایت در خشم رفت و هم در روز از دارالملک تبریز روانه شد، و در صفر سنه سِتِّ وَ سَبْعِینَ که فصل بهار بود به ممالک روم توجه فرمود؛ و چون به اَبُلُستَان [و اَقچه] رسید، سلطان غیاث الدین با صاحب فخرالدین اصفهانی به شرف بندیگی رسیدند؛ ۱۰ و چون در اَبُلُستَان کشتگان را دید برهم افتاده، بر ایشان بگریست و جهت تُوَقُو و تُوْدَاوُن بغایت غمگین گشت و از سرِ غضب جمعی از تُرکمانان که فتنه انگیزخته بودند و طایفه‌ای اعیان روم را سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را قتل و غارت کنند؛ و صاحب شمس الدین جوینی چندپاره شهر را بازخرد، و از جمله ۱۵ يك نیمه سیواس را غارت کردند؛ و صاحب شمس الدین عرضه داشت پادشاه عادل به جریمت خاص عقوبت عام نفرماید. شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نورالدین جرنکی و ظهیرالدین بن هود شهید گشتند.

و آباقاخان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود، امرا ۲۰ عرضه داشتند که در آخر پاییز و زمستان مناسب باشد؛ بدان سبب تَوَقَّف فرمود و پیش بُنْدُقْدَار ایلچی فرستاد به تهدید و تخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قَرَاوُلان و راه‌داران ما می‌دوانید و معدودی چند را می‌کشید، و چون خبر به ما می‌رسد و به دفع شما برمی‌نشینیم دزدوار روی به گریز می‌نهد؛ اگر رای مقابلت ۲۵ و محاربت / دارید همچون مردان به میدان [آیند] و ثبات قدم

نمایید،

شعر

بیا تا ببینی سنانِ مرا

یکی برگرایِ عنانِ مرا

۵

اگر کوه باشی در آیی ز پای

وگر سنگ باشی نمائی به جای

تو مردانِ جنگی کجا دیده‌ای

که آوازِ روباه شنیده‌ای

- و اگر چنانکه نیایی اوّل زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و هراینه چون آتشی خشم ما به دیار شام رسد تر و خشک شما بکلی بسوزد، چه خدای قدیم ممالك جهان را به چپَنگِ پَرخان و اُروغ او داد و سرورانِ گردنکشان را در ربقة اطاعت ما آورده، و هرکس که مخالفت ارباب اقبال کند نشان ادبار او باشد. بُنْدَقَدار چون به دِمَشَق رسید، و پیشتر از آن رسول علیه الصلوة والسلام را به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد و در آن هفته ۱۵ به سلطنت نشست؛ در این وقت باز او را به خواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از او باز ستد و به ملک منصور سلطان سیف الدّین قلاؤن معروف به آلفی داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر او است و دولت به آلفی خواهد رسید؛ او را طلب داشت و گفت: چون تو سلطان شوی فرزندان مرا نیکو دار؛ ۲۰ و در ذی الحجة سنة سِتِّ و سَبْعِینَ و سِتِّمِائَه به شهر دِمَشَق [وفات] یافت؛ و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته بود دفن کردند.
- و آباقاخان روم را به شهزاده قونگقورتائی اُغول سپرد با لشکری تمام تا آن را از یاغی محافظت نماید، و قلعه تَوْقات و حِصْنِ کُوغانیه که خانه معین الدّین پروانه بود ویران کند؛ و در ۲۵

هُوَكَارَ پیل موافق سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه به اَلَاثَاغ مراجعت نمود و پروانه ترسان و هراسان به اُورْدُو آمد. امرا گفتند که او به سه گناه مأخوذ است: اول آنکه از یاغی بگریخت؛ دیگر آنکه باز آمدن بُنْدُقْدَار برفور عرضه نداشت؛ سیم آنکه زود به بندگی نیامد. ۵ بر جمله فرمان شد تا او را توکیل کردند. چون ایلچیان از پیش بُنْدُقْدَار باز آمدند گفته بود که من به استدعای پروانه آمدم، چه وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم به من سپارد؛ و بعد از آنکه آنجا آمدم بگریخت.

اباقاخان چون آن سخن عرضه داشتند فرمود [تا او را به] ۱۰ یاسا رسانیدند؛ در غره ربیع الاول سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه به یایلاغ اَلَاثَاغ بر دست کُؤُچُکْ تُوغُچِ [شهید گشت]. در هفدهم ربیع الآخر سال مذکور صاحب شمس الدین را جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد.

صاحب آنجا رفت و شهرهای خراب را به حال عمارت بازآورد ۱۵ و در ممالک روم تَمَنّا که معهود نبود بنهاد؛ و قهرمان نام در نزدیکی اُوچ از حوالی روم در بیشه متواری شده بود و راهها از او نایمن. صاحب دیوان باتفاق کُهورگائی نویان و اَزَقَسُونْ نُویان برنشست و او را با بیشه بهم بسوختند؛ و در صفر سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه عَزالدین اَیُبک شامی را که گریخته باده نفر اینجا ۲۰ آمده بود سُبُورْغامِیشی یافت و حاکمی مَلّاطیه به وی مفوض گشت؛ و جهت عسوفه او و لشکرش هر سال پنج هزار دینار معین گردانیدند، و چون به مَلّاطیه رسید سیصد هزار درم به زخم چوب از مردم بستند و باز بگریخت و بسا شام رفت؛ و صاحب دیوان شمس الدین چون از روم بازگشت به طرف دربند به کوه البرز و ۲۵ لُگَرستان رفت و آن اقوام را که در هیچ عهدی مطیع کس نشده

بودند به حسن التدبیر به ایلّی درآورد.
و خواجه نصیرالدّین طوسی طابَ ثَرَاه روز دوشنبه [هفدهم]
ذی الحِجّه سنّه اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعَیْنِ وَ سِتِّمِائَه وقت غروب در مدینه السّلام
به دار سوسیان وفات یافت.

۵

شعر

مَاتَ الْمَعَالِی وَ الْعُلُومُ بِمَوْتِهِ فَعَلَى الْمَعَالِی وَ الْعُلُومِ سَلَامٌ

حکایت

آمدن ملک شمس الدّین کُرْت بدین دیار و محبوس شدن او

و وفات او /

/ 504

۱۰ ملک شمس الدّین کُرْت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و
داهی و متهور و به وقت وصول هُولاکُوخان در ماوراءالنّهر به
بندگی رسید و سُبُورْغامِشِی یافته به ملکِ هرات و سبزوار و
غور و غَرّجَه منصوب گشت. چون بَرّاق بیامد همانا با او مواضعه
داشت، چه در هرات بر یاغی بگشاد؛ [و تَبَشِیْنِ اُغُول] چند نوبت
او را طلب داشت و اجابت ننمود و [نیز] به بندگی نیامد؛ بدان
۱۵ سبب اَباقاخان از [وی] رنجیده بود و در شهر سنّه اَرْبَع وَ سَبْعَیْنِ
خواست که لشکری فرستد تا او را بگیرند. امرا و صاحب [دیوان]
عرضه داشتند که خراسان خراب [است]، آمد [شد] لشکر
برنتابد؛ اولی آنکه به مدارات او را بیارند.

۲۰ فرمان شد که صاحب دیوان برود. عرضه داشت که اگر یَزْدِغ
شود بنده زاده بهاء الدّین محمّد که در عراق است بدین مهم قیام
نماید. در آن باب فرمان نافذ گشت؛ و بهاء الدّین به مشاورت
قاضی فخر الدّین هرات و نظام الدّین اَوْبَی پیش ملک شمس الدّین

نوشت که بنده خواست تا خود به خدمت رسد به سبب کثرت موانع
آن سعادت مساعدت ننمود. حال آنست که [از] سُبُورْ غامِشِی و
عاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می باید فرمود و صاحب [سعید]
شمس الدّین [صاحب] دیوان طاب ثراه قطعه ای که نوشته می شود
۵ هم در آن حال به وی می فرستد،

شعر

- فروغِ مُلکِ شمس‌الدین محمد کرت
تویی که همچو مُلکِ سر به سر همه جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر جانم
به گُنه آن نرسد وهم انسی و جانی ۱۰
به چشم من که بدو هر دو کون در ناید
غبارِ موکب تو گشت کُحلِ انسانی
چه رنجها که رسد بر دل ضعیفِ غمین
اگر به لطف از این سو قدم نرنجانی ۱۵
بگردد از سرِ صَحّت مزاج معتدلم
نمود باللّٰه اگر عزم را بگردانی
ز رای روشن باریک بینِ تو العَقّ
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
ز بادِ عزم برانگیزی آتش جزمت
به آبِ لطف غباری که نیست بنشانی ۲۰
و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه بهاء الدین با
ملوک و صدور و اکابرِ عراق متوجّه هرات گردد، ملک را خدمت
لایق دست ندهد و ناموس قدیم برود و در ملک هرات نیز طمع
کند، اولی آنکه بی تفکر عازم شوند. ملک شمس الدّین بهاء الدّین
۲۵ نام حاجب خویش و جمال هرون نام در صحبت رسولان بفرستاد و

پیغام داد که خواجه تجشّم نفرماید و زحمت نکشد که بنده عمّا قریب به خدمت خواهد رسید.

- بهاء الدّین ایشان را بنواخت و خلعتها داد و خلعتهای مکرم به ملک روانه کرد. جمال الدّین برفت و او را بر آمدن تحریض کرد؛ عازم اصفهان [شد]؛ و بهاء الدّین او را اکرام تمام کرد و ۵ مصالح [تِگشّمپشی] پادشاهی از چهارپای و جامه و غیره بتمامی از خود ترتیب داد؛ و بعد از مدّتی در صحبت خود به بندگی درآورد و در تبریز شرف تِگشّمپشی دریافت؛ و آباقاخان چون بغایت رنجیده [بود] التفاتی نفرمود؛ و صاحب شمس الدّین خواست که به لطایف حیل او را با سرِ عنایت آرد میسر نشد، و او را در قلعه ۱۰ تبریز محبوس گردانیدند؛ و از صاحب و پسرش شکایت می کرد، و چون دانست که قصد او خواهند کرد و خیل خانّه او را غارت کردند، ملازمان او چنان گفتند که در زیرِ نگین انگشتی زهری داشت در تُتْمَاجِ بخورد و در سنّه سِتّ وَ سَبْعِینَ در آن حبس نماند.
- چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او مرد محیل متحرّمز ۱۵ است یمن که خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد.
- هُوْلُقُوتُو امیرِ مَسّاس برود و صندوق او را به مسمار محکم کرده در گور نهد. بدان موجب پیش گرفت. و هم در آن تاریخ آيُغَاخان ملک افتخار الدّین قزوینی برخاستند و عرضه داشتند که مال بسیار برده است. او پنجاه تومن ادا کرد و نگذاشت که به مواجّه انجامد ۲۰ و قرب دو سال مفلوک در اُورْدُو بود و در سنّه ثَمَانْ وَ سَبْعِینْ وَ سِتّمِائَه / [وفات یافت؛ و السّلام.]

حکایت

شکار کردن آباقاخان به موضع شاهرود و آغاز

عصیان آن قوم

و در طُونُگُورُز پیل موافق سنهٔ اَرْبَع و سَبْعِیْن و سِتِّمِائِه در اَران
 ۵ قِیْشَلَا مِیْشِی می فرمود. روزی به شکار بر نشست و چون پنج فرسنگ
 از شاهرود بگذشت، در بیشه ای شکار گاو کوهی می کرد. [ناگاه]
 جمعی آدمی صورت سَبُع سیرت از اهل آنجا با تیغ و زوپین به
 قصدِ بندگان حضرت برخاستند. سواران بر ایشان تاختند و جنگ
 کردند. عاقبة الامر ایشان بگریختند. فرمان شد تا چَرِپِک ولایات
 ۱۰ بیارند و ایشان را بردارند. چون لشکر جمع شد، حاکم آن قوم
 بترسید، با تیغ و کفن به بندگی درگاه آمد، عاطفت و مرحمت
 پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را به جان امان داد؛
 والسلام.

حکایت

آمدن لشکر نِگودَریان به جانب فارس و کرمان

۱۵

و تاراج کردن

در زمستان سنهٔ سَبْع و سَبْعِیْن و سِتِّمِائِه موافق بارس پیل قرب
 دو هزار سوار نِگودَریان به ولایت فارس تاختن کردند و بُلُغان که
 شِغْنَه بود و مُحَمَّدِک که به محمود یَلَوِاچ نسبت داشت و تُویناق و
 ۲۰ شمس الدین تازیگو و امرای فارس با لشکر بیرون آمدند در حدود
 کلبار نِگودَریان کمین ساختند و جویی عمیق پیش آمد. نجم الدین
 شُول گفت که مصلحت نیست رفتن. مُحَمَّدِک تازیانه بر وی زد و
 گفت: ای بُد دل، چرا لشکر را می ترسانی؟ نجم الدین از آن خشم

بازگشت و ایشان بگذشتند، و نِگودَریان کمین بگشادند و عموم آن لشکر را بکشتند.

شمس‌الدین تازیگو و بُلغان به هزار حیلَت جان بیرون آوردند، و تُویناق و مُحَمَّدِیک با لشکر به قتل آمدند؛ و نِگودَریان تا به در شهر شیراز برفتند و از باغ پیروزی اسبان برانندند و ۵ پیرامن شهر تاختن و تاراج کردند؛ و تا تاریخ سنه ثَمَان و تِسْعِین حاکم نِگودَریان عبدالله پسر بُوجی نواده چغتائی بود، و بعد از آن دُوآ پسر بَرّاق او را طلب داشت و موقوف گردانید، و پسر خویش قُتْلُغ خواجه را به جای او فرستاد؛ و او نیز در سنه سَبْعِمِائَه در حدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد و مجال آن جرأت از آن ۱۰ یافت که رایاتِ همایون آباقاخان به جانب شام توجّه فرموده [بود] و آن طرف خالی مانده؛ و السّلام.

حکایت

توجه رایات آباقاخان به جانب خراسان و به ایلِی
درآمدن امرای قِراوُنَه و رفتن شهزاده اَرغُون خان ۱۵

به سیستان

و در غَرّه محرم سنه سَبْع و سَبْعِین و سِتْمِائَه موافق طَاوُشْقَان پیل آباقاخان از تبریز به جانب خراسان حرکت فرمود؛ و سوم ربیع الاول سنه ثَمَان و سَبْعِین شهزاده اَرغُون را با لشکری به دفع نِگودَریان روانه فرمود [و] او تا به سیستان برفت و محاصره ۲۰ کرد و بازگشت؛ و اُولجائی بوقا را پسر بزرگتر مبارکشاه و دیگر اُوَرُوغ او را با خود بیاورد؛ و چهاردهم ربیع الاول آن سال آباقا خان در شهر هرات رفت، و سلخ آن ماه امرای قِراوُنّا به ایلِی

درآمدند و دوم ربیع‌الآخر اولجنامیشی کردند؛ و ایشان را نواخت فرمود و با دارالملک تبریز مراجعت نمود و فرمود که:

چون پدر نیکوی [ما] چنین مملکتی با طول و عرض مسخر گردانید هراینه خواتین و پسران او را نصیبی باید داد؛ و ولایت ۵ میافارقین به قوتوئی خاتون داد، و بعضی از دیار بکر و ولایت جزیره به اولجای خاتون و سلماس به خاتون جومقر، نولون خاتون و پسران او: جوشکاب و کیششو؛ و دیگر پسران را که از قومایان بودند بعضی ولایات بداد؛ [و] امیر بوقا پسر / 506/ هونگولای قوزچی از قوم جلایر چون پدرش مانند طفل بود. اباقاخان او را تربیت ۱۰ فرمود و بزرگ گردانید تا به جایی رسید که عظیم ایناق گشت و خزاین تارپن بدو سپرد و آل به دست وی داد، و از جمله امرای بزرگ شد و در نو پیل واقع در صفر سنه تسع و سبعین و ستمائه اباتائی نویان وفات یافت؛ والسلام.

حکایت

۱۵ آغاز آیتاقي کردن مجدالملک یزدی در حضرت اباقاخان و تراجع کار صاحب شهید شمس‌الدین و برادرش

علاء‌الدین طاب ثراهما

در شهر سنه سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتْمِائَه از جوانب و اطراف آیتاقان به رفع صاحب دیوان سعید شمس‌الدین رحمه‌الله تعالی ۲۰ برخاستند، و از جمله ایشان یکی مجدالملک یزدی بود و پدر او را صفی‌الملک گفتند [ی] و خدمت آتایکان یزد کردی، و او مدتی در اصفهان ملازمت خواجه بهاء‌الدین پسر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان می‌نمود، و از آنجا خود را به خدمت خواجه شمس

الدّین [طابَ مَـثَواه] انداخت و او را تربیت کرده و دو سه نوبت به کارها موسوم گردانید، از آن جمله يك نوبت به تعیین شماره گرجستان و آن حدود فرستاد؛ و چون در وی مخایل آنکه اعتماد را شاید مشاهده و تفرّس نمی‌کرد، در ترحیب و تربیت او اهمالی مَنی‌فرمود.

۵

مجدالملک چون بر آن معنی وقوف یافت اجازت خواسته با یزد رفت و چند گاه در خانه خود مقیم شد، و دیگر باره از آنجا به خدمت خواجه بهاءالدین پیوست و ملازمتی می‌کرد؛ و بدان وسیلت خواجه شمس الدّین صاحب دیوان طیب‌الله مَـثَواه او را به عملی به روم فرستاد و چند گاه آنجا بود، و چون باز آمد بر قاعده ملازمت خواجه شمس الدّین می‌نمود.

اتّفاقی روزی مجدالدّین اثیر که [نایب] صاحب سعید خواجه علاءالدّین رحمه‌الله بود با او همراه افتاد و در اثنای حکایات تقریر شوکت و عظمت لشکر مصر و بسیاری اُهبِت و عُدت ایشان می‌کرد.

۱۵

[مجدالملک] آن را دست‌آویز ساخته نزد پیسوبوقا کُوزگان رفت و تقریر کرد که نایب برادر صاحب دیوان به کِنَگَاج و اتّفاق هر دو برادر با مصریان که یاغی‌اند یکی است و بر تمامِ احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر آن‌اند که لشکری از آنجا به این دیار آید تا مملکت بغداد به ایشان تسلیم کنند. پیسوبوقا ۲۰ کُوزگان آن سخن در بندگی آباقاخان عرضه داشت. فرمان نفاذ یافت تا مجدالدّین ابن‌الاثیر را بگرفتند و از وی این سخن پرسیدند و در یازغُو بالای صد چوب بر وی زدند. گناه بر وی ثابت نشد. او را به صاحب دیوان سپردند. [و صاحب دیوان] از سر آنچه [از] مجدالملک صادر شده بود درگذشت و [منشور] حاکمی ۲۵

سیواس به نام او نافذ فرمود؛ و چون بر ضعفِ حال و قَلَتِ منال او وقوف یافت يك بالَش زَر و سنگ پارهٔ لعل و براتی به مبلغ ده هزار [دینار] به نام او بر صاحبِ روم انعام فرمود.

مجدالملك چون بر مثل آن حرکات اقدام نموده بود اندیشمندان ۵ و مستشعر بود، از آن جهت ملازم یُسُوبُوقا کُورگَسان [شد] و همواره در قصد و ایدئای هر دو صاحب دیوان [می] کوشید و جد به اقصای الغایه می نمود و منتزیهٔ فرصتی می بود تا در اوایل ذوالقعدة سنه ثَمَان و سَبْعِین و سِتَمِائَه اَباقاخان عزیمت خراسان فرمود. چون به قزوین رسید و شهزاده اَرغُون به استقبال آمده ۱۰ بود، مجدالملك به وسيلت آيساچي نام از مَقربان او به پندگی شهزاده رفت و عرضه داشت که زیادت يك سال است که تا بنده می خواهد که سخنی چند عرضه دارد، و چون بر زبان امرا و مقربان به عرض نمی تواند رسانیدن، به هر وقت که آغاز کرد صاحب دیوان وقوف می یابد و از اموال پادشاه رشوتی تمام به ۱۵ ایشان می دهد تا آن سخن را پوشیده می دارند.

در این وقت اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه را به خدمت و رشوت می فروشتند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت، بدان سبب آمدم و عرضه می دارم که چندانکه از تمامت ممالك به خزانه می رسد حاصل املاك صاحب دیوان است که از ۲۰ اموال پادشاه [حاصل] کرده، / و کفران او به جایی رسیده که با سلاطین مصر یکی است؛ و پروانهٔ روم به کِنکاج او با بُنْدَقَدار یکی بود، و تَوْقُو و تَوْدَاوُن بَهَادَر و اَرغَتُو به خبث او هلاک شدند؛ و برادرش علاءالدین ممالك بغداد را به دست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید، و خزاین بی اندازه ۲۵ جمع کرده و دفاین بی شمار نهاده؛ اگر پادشاه بنده را سَيُورغَامِشِی

فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که قرب چهار هزار تومان املاک از مال پادشاه [به نام] خود خریده و دو هزار تومان دیگر نقود و گله و رمه دارد؛ و اگر در تمامت خزاین پادشاه بغیر از آنچه از قلاع ملاحظه و بغداد پیاورده اند مقدار یک هزار تومان زر باشد بنده گناهکار بود و بمیرد، بدان سبب که بنده بر این ۵ احوال واقف است و اطلاع دارد منشور حاکمی سیواس و یک بانس زر و یک پاره لعل و براتی به ده هزار دینار به حق السکوت به بنده داده و آنها را تمامت به شهزاده اَرغون باز نموده.

شهزاده آن سخن را در بندگی آباقاخان عرضه داشت، فرمود که این سخن را با کس مگوی تا به تاتئی تدارک آن کرده شود؛ و ۱۰ آباقاخان چون به دارالملک تبریز آمد، زمستان فیشلامیشی در حدود ارّان فرمود، و [ملک رضی الدین بابای قزوینی و جلال الدین خطی در آن زمستان شهید شدند؛] و بهار آن سال چون به سرویاز آمد، روزی در رباط مسلم در حمام بود. مجدالملک به تربیت امیر طغاجار در مسلخ حمام رفت و آنچه پیش از آن با [شهزاده اَرغون] ۱۵ گفته بود و زیادت از آن به محل عرض رسانید. آباقاخان با صاحب دیوان در خشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا نواب او گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در بندگی حضرت به حضور به تدقیق تحقیق آن حال رود.

صاحب دیوان استعانت به اُولجائی خاتون برد و حجتی نوشت که ۲۰ تمامت املاک که در این مدت خریده حق و ملک پادشاه است. خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و آباقاخان را با سر عنایت آورد و صاحب را از آن ورطه خلاص داد؛ و یزلیغها روانه کردند که ایلچیان بازگردند و نواب صاحب دیوان را تعرض نرسانند. مجدالملک ناامید شد و اوتوگی نوشت که چون پادشاه ۲۵

در حق صاحب دیوان سُیورْغامپِشی فرمود او بنده را يك زمان امان ندهد. بنده امیدوار است که بنده را به امیری سپارد تا دفع شرّ وی از او می‌کند، یا فرمان شود تا بنده از این ملک برود.

آباقاخان در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را ۵ سُیورْغامپِشی کردم، مجدالملك را گناهکار نگردانیده‌ام؛ ملازمت اوْردو می‌نماید و [با] طغناچار و [جوشی و] اوْردو قیا می‌گردد. مجدالملك مستظهر گشت و بر وفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می‌نمود و به اتفاق صدرالدین زنجانی انتهاز فرصتی می‌کرد تا [در] بهار سال... موافق سنه تسع و سبعین و ستمائه ۱۰ حکم یزلیغ به نفاذ پیوست که مجدالملك یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک.

و در روزی که آباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانه مراغه [بود] فرمود تا ۱۵ آن یزلیغ را بشنوائیدند. همگنان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مُغول تازیکی [را] چنین یزلیغ نداده‌اند؛ و آباقاخان مجدالملك را گفت که در کار ملک و مال و خزینه و ایراخته عظیم بیدار باشی و بر تمامت واقف و مطلع؛ و بر همه کارها نواب تو مشرف باشند و خود را نیکو نگاه دار و از اوْردو در هیچ حال تخلف منمائی؛ ۲۰ و اگر کسی قصد تو کند جواب آن را من دانم. چون تربیتی بدین مبالغت یافت، تمامت او را اعتبار کردند و تمکین تمام یافت؛ و بدان سبب کار صاحب دیوان شمس‌الدین در تراجع افتاد و هرچند تجلّدی می‌نمود کار او را زیادت رونقی نبود؛ و مجدالملك این رباعی را به صاحب شمس‌الدین رحمه الله فرستاد:

شعر

در بحرِ غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطرست و من بخواهم کردن
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن / ۵

/508

و او در جواب آن این را بازفرستاد:
یَرْغُو بِرِ شَاهِ چُونِ نَشایدِ بَرْدَن
پس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ۱۰

مجدالملك چون دید که مکاید او در صاحب دیوان اثر نخواهد کرد، در برادرش علاءالدین پیچید و از هرگونه قصد او آغاز کرد؛ و فرمان شد تا او را بگیرفتند، و مجدالدین ابن الاثیر که نایب او بود برابر وی نشست به مواجبه می گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چندان داری. چون صاحب شمس الدین تاریکی ۱۵ قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرستاد که به هیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد؛ [چه] گفته اند: لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعَرَضِ فِي الْمَالِ.

علاءالدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد؛ و بعد از ادای آن چنانکه مشروح بیاید به زیادت از وی مطالبت کردند و به جایی ۲۰ رسید که او را در زنجیر کشیده بر سرِ جسر بغداد بازداشتند و به انواع ضرب و شکنجه تعذیب می کردند تا هر آنچه داشت تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را [نیز] بفروخت، بر جمله کار او بکلی خلل پذیر گشت و مرتبه مجدالملك رفیع شد.

حکایت

توجه آباقاخان به جانب شام و مصاف دادن شهزاده مُنْگْکَه
تیمُور با مصریان و مراجعت پادشاه به دارالسلام بغداد
چون آباقاخان به واسطه آنکه شامیان به حدود روم و دیار بکر
۵ می آمدند و تاختن کرده ولایات مسلمانان را خراب می گردانیدند
و غله ها می خورانید و فتنه ها می انگیخت، از آن جماعت متغیر
خاطر شده بود و عزم آن بلاد را جزم فرمود و شکارکنان تا خابُور
و رَحْبَةُ الشَّام برفت لیکن از فرات نگذشت؛ و برادر خویش مُنْگْکَه
تیمُور را در مقدمه بفرستاد، و چون به حِمص رسید فرود آمد؛ و
۱۰ آباقاخان از این جانب آب محاذی دیر بیر [ه] نزول فرموده بود
اهالی دیر بگریختند.

فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعه زلیبیا را بسوختند و
با رَحْبَتیان جنگ کردند؛ و بیست و نهم جمادی الاخر آن سال
[که] سنه ثمانین و ستمائه بود به جانب سِتْجَار مراجعت نمود و
۱۵ منتصف رجب در محلیه از اعمال مَوْصِل به اُورْدوها پیوست و به
روز پنجشنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طَوْقُسُونْجِ آئی مَوْغائی
بیل لشکرها را در حدود حِمص ملاقات افتاد. قرب چهار فرسنگ
عرض صفها بود. مازوق آقا و لشکر هُنْدُوْقُور بر میمنه بودند و
إِلْپَنَاق و طایچو بَهَادِر و شهزادگان هُولاچُو و قَرَابُوقائی بر میسره.
۲۰ ترکان تیرباران کردند و خلقی از مصریان و شامیان را مجروح
گردانیدند؛ و إِلْپَنَاق به یک حمله میمنه ایشان را براند و تا در
حِمص [بدوانید]. ایشان از آن حمله بترسیدند و بیکبار جمله بر
قلب حمله کردند. شهزاده مُنْگْکَه تیمور هنوز کودک بود و جنگهای
سخت ندیده و از امرای بزرگ تِگْنا و دُولادائی یازغوچسی مدبر

بودند، پاره‌ای اندیشناك شدند و روی بگردانیدند. لشکریان هزیمت کردند و خلقی بسیار از لشکر مُعول هلاک گشتند؛ و چون این خبر به أَبَاقَاخان رسید بغایت با امرا در خشم رفت و گفت: تابستان به وقت قُورِلْتَای بازخواست مقصّران فرموده، سال آینده به خویشتن آنجا روم و این قضیه را تلافی کنم. ۵ و یکشنبه هفدهم رجب از دجله گذشته به کشف فرو آمد و از آنجا به جانب بغداد توجه نمود.

یکشنبه دوم شعبان در حدود مُحَوّل فرود آمد؛ و مجدالملک جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبّل شده بود به بغداد آمده بود؛ و او هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا ۱۰ غایت که بچگان را نیز فروخته، و بعد از آن مُوچَلْگا داده بود که فیما بعد اگر به مقدار درمی بر او پیدا شود گناکار باشد. أَبَاقَاخان بر وی ترخّم فرمود و در چهارم رمضان سنّه ثَمَانین ۱۵۰۹/ و سِتْمِائِه او را از حبس اطلاق کردند. مجدالملک / دیگر بار قصد او کرد و فرمان [شد] که او به اتفاق [امیر] طَغَاچار و اُوزْدُوقِیا ۱۵ به بغداد رود و محاسبات خواجه علاءالدین باز بینند، و صد و سی تومان [زر] که به موجب حساب بر وی باقی است از او حاصل کنند؛ و اگر به مدارات ادا نکند به ضرب و تشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند و او را در شهر می‌گردانیدند و می‌زدند.

حکایت

[وفات أَبَاقَاخان به شهر همدان چون از بغداد مراجعت نمود]
 أَبَاقَاخان سوم ذوالقعدة سنّه ثَمَانین و سِتْمِائِه از دارالملک

بغداد متوجه همدان گشت، و چهارشنبه ششم ذی‌الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخرالدین منوچهر نزول فرمود، و همواره به جَرِّ غامِیشی و استیفای لذات مشغول می‌بود. شب چهارشنبه بیستم ذی‌الحجه سنه ثمانین و ستمائه موافق بیست و ۵ یکم اپکندی آی... ییل بعد از افراطِ تجرّع نیم شب گذشته به قضای حاجت بیرون آمد. مُحَوِّلِ احوال و مُقَدِّرِ آجال او را خیال مرغی سیاه نمود که بر سر شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته؛ فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، و قُورچی را فرمود که او را به تیر بزنند. چندانکه احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی‌یافتند. ناگاه دیده بر هم نهاده بر سر کرسی زرین جان نازنین بداد.

و روز یکشنبه شانزدهم محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه مُنْگَگَه تیمور نیز در بقعه‌ای از اعمال موصِل درگذشت و در اوردوهای اباقاخان تعزیت داشتند و صندوق او را به شاهوتله ۱۵ بردند و پیش‌ایلخان بزرگ دفن کردند، و اوروغ نامدار او وارث اعمار گشتند؛ والسلام.

قسم سوم
از داستان آباقاخان

در سیرِ پسندیده و اخلاقِ گزیدهٔ او و حکمهای نیکو که
گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او اتفاق
افتاد از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از
هر کتاب و هر کس معلوم شده /

/510

.....